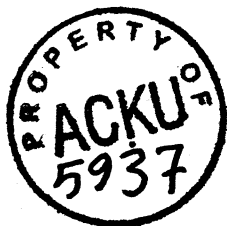
نکته ها و اصطلاحاتی از

عرفان و تصوف

تتبع ونگارش : عبدالباقی «هیله من»

نکته ها و اصطلاحاتی از

عرفان و تصوف



تتبع ونگارش : عبدالباقی «هیله من»

مشخصات کتاب

نام کتاب : نکته ها و اصطلاحاتی از عرفان
نگارنده : عبدالباقی «هیله من» غزنوی
تیراژ : ۵۰۰ جلد
ناشر : عبدالقادر غزنوی
طبع و کمپیوتر : مرکز نشرات اسلامی صبور- پشاور
ارباب رود - گل حاجی پلازه - اطاق ۱۲۲
تیلفون : ۴۳۸۶۱

بسم الله الرحمن الرحيم

بنامِ خداوِند جان آفرین

اول زتکلف بنوشتیم کتب ها

وآخر ز تحیر بشکستیم قلم ها

سپاس و حمد بیکران جمیل بی نیاز و کریم کارساز را و درود بی پایان به روان محبوب پروردگار حضرت رحمة اللعالمین محمد مصطفی و احمد مجتبی صلی اللّه علیه وسلم و اما بعد به گفته حضرت شمس «سنائی در وقت مردن زیر زبان می گفت:- بازگرفتم آنچه گفتم زانکه نیست در سُخن معنی و در معنی سُخن»

آری علم عشق در دفتر نمی گنجد و حال را به زبان قال گفتن و نبشتن کاریست دشوار و حتی محال ولی تا جائیکه حضرت یکتای توانای عالم و حکیم و دانا به بنده خود علم داده باید آنرا به همنوعان خود بیاموزاند بناءً مطالبی را که در طول سال جاری در مورد تصوف جمع آوری نموده بودم در رسالهء که در دست دارید جمع بندی و بدست نشر سپردم امیدوارم با مطالعهء

آن این سرگشته عاصی را دعای خیر نموده و برایم از بارگاه غفاری خدای تواب(ج) طلب مغفرت کنید.

عقل صد ها ابوعلی سینا هست در کوی عشق نابینا

چشم سر را نباشد آنجا نور چشم دل واکنی شوی بینا

خداوند مجیب الدعوا چشم و دل ما و شما را به فضل بیکران و قدرت مطلقه و حکمت بالغهء خود باز و بینا گرداند آمین یا رب العالمین.

این اثر به کمك مالی محترم عبدالقادر غزنوی فرزند الحاج مولانا سلطان علی غزنوی که از علمای جید و مشایخ کبار کشور است چاپ شده با ابراز سپاس از ایشان ازبارگاه قادر حقیقی (ج) توفیق خدمات بیشتر در راه اعتلای فرهنگ اسلامی برایشان خواهانیم.

همچنان دانشمند گرانمایه اکادمیسین عبدالاحد «عشرتی» نیز بنده را به نگارش این اثر تشویق و رهنمایی عالمانه نموده اند که خداوند(ج) برایشان اجر دارین عطا کند.

عبدالباقی هیله من غزنوی

پشاور جدی ۱۳۷٤

تقریظ

د «نکته ها و اصطلاحاتی از عرفان» رساله چی د گران دوست ښاغلی عبدالباقی هیله من دهځو او زیار نتیجه ده د تصوف مینه والو ته په ډیر اخلاص او مینه وړاندی شویده، زمونږ دعصر د روحی بحران په کمولو او د حق او حقیقت دلاري په ښودلو کی پوره مرسته کوی.

دا رساله چی د یو تصوفی فرهنگ حیثیت لری د تصوف د ناپایه سمندر څخه پکی نایابه مرغلری راټولی شوی او په یوه ادبی پیرایه کی سره پییل شویدی، درسالی په لوستو سره سړی دی نتیجی ته رسیږی چی صوفیان د خدای (ج) دلاری هغه سالکان دی چی زړه یی د الهی معرفت په نور منور او د دنیایی لذاتو او نفسانی خواهشاتو څخه پاك او منزه دی او لوستونکو ته به داخبره په څرگنده توگه جوته شی چی صوفیانو او عارفانو

د خپل نفس د تزکیی په لاره کی په خپلو نفسانی غوښتنوباندی پښه ایښی ده.

او دایی واضحه کړی ده چی اصلاً « نفس اماره بالسوء » دی او د انسان معنویت او اشرف المخلوقات حیثیت ته اماره نفس زیان رسوی لکه چی ستر صوفی رحمان بابا ویلی دی:

تاته رب د ملایکو مقام درکړ
ته داخپل صورت پخپله گاو و خر کړی

صوفیان د دنیایی جنجالونو څخه تښتی او روحی جهان ته پناه وړی او دنیایی مال او متاع په لغته وهی او د حب جاه او حب جلال نه تیریږی او معنوی مقام ترلاسه کوی.

صوفیان او عارفان د خدای (ج) د لاری سالکان دی او د ریا او سالوس نه پاك او مبراء دی، د صوفیانو زړه صاف او د زړه په آئینه یی دنیایی دوړی او گردونه نه وی پراته، صوفیان یو ساعت تفکر سلوکالو عبادت نه غوره گڼی او دوی په شنه پاڼه کی هم خدایی جلوی وینی او د خپلو اخلاقو د تهذیب په وسیله د نورو په تذهیب هم اثر پری باسی.

تصوف د کائناتو په هکله یو خاص طرز تفکر دی تصوف

بیلا بیلی طریقی او هره طریقه بیلا بیل مشر او رهبر لری او هر طریقه، خدایی معرفت ته درسیدو له پاره ځانګړی درجی او پړاوونه لری.

تصوف ډیر اوږد تاریخ لری او منشأ یی په اسلام کی اهل صفه ته رسیږی. په نورو ادیانو کی هم صوفیان او عارفان ؤو هر یو دنفس د تزکی له پاره بیلابیلی او ځانګړی طریقی رامنځ ته کړی دی چی په دی هکله محترم لیکوال د خپل کتاب په یوه برخه کی په زړه پوری څرګندونی کړی دی.

په هر حال محترم لیکوال د تصوف په ناپایه سمندر غوټی وهلی او دمراد مرغلری یی تری راټولی کړی، او ددی پاکی او سپیڅلی لاری سالکانو، لارویانو او نورو مینه والو ته په اخلاص د سوغات په توګه وړاندی کړی دی، خدای (ج) دی وکړی چی ددی مغتنم اثر په لوستلو سره زمونږ کړیدلی او ځوریدلی هیواد وال که دننه په هیواد کی دی او که په بهرنیو هیوادوکی د غربت په دیار کی شپی ورځی تیروی د خپلو زړونو د صفایی په لار کی ورته مفید او ګټور واقع شی.

یو ځل بیا محترم هیله من ته د دارنګه یو علمی او اکادمیک

اثر په تصنيفولو مبارکی وايم او په قلم او همت يی برکت غواړم چی په راتلونکی هم همدارنګه دخپلو علمي پلټنو ثمری د علم او معرفت مينه والو ته وړاندی کړی.

و من الله التوفيق

حضرت ګل حسامی

پخوا د افغانستان د ستری محکمی غړی

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله کلمهء تقوی است، معراج دلها است، روشنائی راز اصفیااست شفای سینهء اتقیا است بسم الله نوردل دوستان، آئینهء جان عارفان چراغ سینهء موحدان، آسایش رنجوران و مرهم خسته گان و طبیب بیماردلان است.

در هجرتو کار بی نظام است مرا
شیرین همه تلخ و پُخته خام است مرا
در عالم اگر هزار کام است مرا
بی نام تو سر بسر حرام است مرا

بسم الله نام خداوندی که به هیچ چیز و به هیچ کس نماند و



به هیچ کار هیچ وقت در نماند از نهان آگاه بیچاره را پناه، عیب پوش است و کارساز یاد او آئین زبان و دیدار او زنده گی جان و یافت او سرورِ جانِ پادشاه است بی سپاه و استوار است بی گواه

بسم الله نام پادشاهی است که دلگرمی به سپاه و عدد ندارد نام عزیزی است که از عزت دادن کسی بی نیاز، اسم اعظم است که زمانِ و مدت او را محصور نکند نام خداوندی است پاینده و جاویدان در ذات احد است و در صفات صمد بی شریك و بی مشیر و بی ولد برتر از هر چه که خرد نشان داد دور از هر چه پنداشت، تفکر و بحث به علم و عقل خود در ذات و صفات وی حرام و تصدیق قبول منقول و تسلیم معانی در دین مارا تمام

چشمی که تو را دید شد از درد معافی

جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلم

بسم الله که به نام او زبانها گویا شده، بنام او جانها شیدا شده، بیگانه آشنا شده زشت ها زیبا شده و کار ها هویدا شده، راه ها پیدا شده بنام او چشم مشتاقان گریان دلهای عارفان سوزان سرهای واله ها خروشان تن های عاشقان بی جان بنام او

که جانها اسیر پیغام او، عارف افتاده به دام او مشتاقان مست مهر از جام او خوشا به حال کسی که ازین جام شربتی چشید یا درین راه منزلی برید دل وی به نورحق افروخته و به روح انس زنده و به عزوصال فرخنده گهی در حیرت شهود مکاشف جلال و گهی در بحر وجود غرقه لطف و جمال.

در عشق تو من که ام که در منزل من
از وصل رخت گلی دمد بر گِل من
این بس نبود زعشق تو حاصل من
کاراسته وصل تو باشد دل من

بسم الله بنام خدائیکه بیاد او دلها واله و حیران و خرد ها به عزت آن نام سرگردان و روان ها به کشف جلال و بزرگواری نام او دهشت زده و پریشان.

از باغ جمال تو دری بگشادند
تا خلق ز تو در طمعی افتادند
بس جان عزیزان که بغارت دادند
وندر سرکوی تو قدم ننهادند

بنام خداوندیکه نام ورتراز ناموران، کردگار جهان و جهانیان

و خداوند که بر همه گان رحمن است و دارندهء آفریده گان از دوستان و دشمنان فراخ بخشش در هر دو جهان، رحیم است و مهرنمای و دلگشای دوستان را راهنمای عارفان را سر آرای، نکونام و بنده نواز کریم و مهربان در گفت شیرین در علم پاك و درضع زیبا و در فضل بیکران.

بنام او که دل از بند غم ها آزاد و دل عارف جز بنام او شاد نگردد با بسم الله اشارتست به بقای خدای ازلی و سین اشارتست به سلام خدای بر مؤمنان و میم اشارتست به محبت خدای بر تائبان و پاکان این شگرف کلمه ایست که قاصد را به مقصود، عابد را به معبود، طالب را به مطلوب و محب را به محبوب رساند

عاشقان را خدمت معشوق تشریف است و بر

عاقلان را طاعت معبود تکلیف است و بار

بنام خداوندیکه قادر متعال و صانع و ذوالجلال است خداوندی در ذات و صفات با کمال موصوف به وصف جمال کردگار است و بزرگوار دانا به هر کار بی نیاز از یار خود بی یاور و یار و همه جهان را یار بنام خداوند کریم و مهربان. پناه

درویشان، کریمی که ناپاکی ناپاکان او را گزند ندهد، جوادی که التماس گدایان او را به ستوه نیاورد لطیفی که ناشایسته را به فضل خود شایسته کند

روبه درگاهش کی آوردی که گشتی نا امید

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست

بنام خداوند که در ذات یکتا در صفات بی همتا، کریم و مهربان لطیف و رحیم دلها را شمع تابان و مهر او زنده گی دوستان و یاد وی جهان را روح و ریحان و عارفان را غازت جان بنام او که نامش گدازندهء تن، ربایندهء دل، غارت کنندهء جان اما این معامله نه با هر خاروخسی رود بلکه با جوانمردان طریقت و راضیان حضرت است.

بنام خداوند حکیم راست دان، علیم پاك دان، مهربان کاردان بخشایندهء روزی رسان خداوندی که در آمد هر چیزی از وی و بازگشت هر چیزی به وی است پادشاهی که از حال بنده آگاه و بنده را پشت و پناه روانندە آفتاب و ماه و روشن کننده دلهای سیاه یاد او راحت روح و آسایش دل مجروح و اسرار عارفان بیاد وصال وی مشروح.

بنام خداوندیکه آیات او دلایل توحید ورایات اونشانهای تفرید و اشارات او شواهد شریعت و بشارات او علامات حقیقت است.

بنام خدای یگانه که در صنع او خللي و در کار او للی نیست شهنشاه بی سپاه و کامران بی اشتباه، آمرزنده گناه، گناهکاران را پناه و در گاه او بی کسان را پایگاه.

بنام او که جان را جان و دل راعیان و یاد او زینت زبان و مهر او راحت روان بنام او که وجود او را علت نه وضع او را حیلت نه اولیت او را بدایت نه و آخرت او نهایت نه در حکم او ریبت نیست و در حکم او شبهت نه بنام او که هر چه کند کس را به او حجت نه و او را به هیچ چیز و هیچ کسی حاجت نه بنام او که هرچه خواهد تواند و هر چه تواند داند یکی را بخواند یکی را براند و به هیچ حکم در نماند نه او به کس ماند نه کس به او.

و بنام خدائیکه نام او گشادگی بسته گی ها، آسان کننده دشواریها دور کننده بدی ها، آرام دلها و داروی درد هاست.

و بنام ذاتیکه روح دلها مهر او آیین زبانها ذکر او شورگوشها گفتار او و نور چشمها دیدار او آسایش جانها عیان

او منزل جوانمردان کوی او و مقصود عاقلان گفت وگوی او نسیم وصل دمان از بوی اوست

بوی توباد سحرگه به من آرد صنما

بنده باد سحرگه زپی بوی تو ام

و بنام آنکه وجود ما به عنایت او و سجود ما به هدایت او و صلاح ما بولایت او و فلاح ما به رعایت او و بنام او که حیات ما به نعمت او و نجات ما به رحمت او بنام خداوندی که ذکر او آرایش گفتار است و مهر او روشنائی اسرار، دیدار او نزهت ابصار و رضای او خلعت ابرار تا توحید اونگوئی روی گفتار روشن نشود تا رضای او نجوئی دل معنی شاد نه شود تا گُل شکر نبوئی جان عقل ننازد جلال او از ادراك عقل ها منزه و جمال او از احاطه اوهام مقدس آب و خاك قدر او چه داند و خرد آدمی چون به کنه اورسد عرش عظیم ذرهء در جنب قدرت او وجود همه جهان و جهانیان قطره ای از دریای وجود اوست کمند جاذبه او جز دل سوخته گانرا شکار نکند و تیر بلای او جز سینهء آشنایان را فکار نکند.

آسایش صد هزار جان یکدم تست
شادان بود آندل که در آندل غم توست
دانی ضما که روشنائی دو چشم
در دیدن زلف سیه پرخم تست

بسم الله کلمه ایست که اگر بنده مومن در وقت نزع گوید مرگ بر او آسان شود.

حضرت بهتر و مهتر عالم سیدنا محمد مصطفی(ص) محبوب پروردگار یکتا گوید در بهشت عدن کاخ بسیار مجلل و مقبولی است که کلید آن بسم الله است

بسم الله صیقل آیینه یقین و کیمیای دولت کلمات و مرغی که پروبال آن از هوای احدیت در آمده و بر شاخ قدس فردای نیت آشیان نهاده در قرآن مجید ۲۵۶۳ جا نام (الله) است و در هیچ جای چندان آثار کرم و دلایل فضل و رحمت و لطف که درین آیت یعنی (بسم الله الرحمن الرحیم) است در دیگر آیت ها نیست زیرا به تعقیب نام الله نام رحمن و رحیم امید گناهکاران دست آویز مفلسان، تاج سر صدیقان، منثور خاصه گی در قبضه خاصه گان رایت دانش در دست دانایان زیور

شکیبایی نزد خدا پرستان باعث وجدو اجدان و سوز عاشقان و شوق مشتاقان است.

ب بسم الله اشاره به نیکوئی و بر اهل سعادت سین اشاره به سابقه رحمت و میم اشاره به مقام محمود اهل شفاعت است.

خداوند! مامذبنین را از شفاعت شفیع المذبنین حضرت خاتم النبیین بی نصیت نگردانی! آمین یا الرحم الراحمین یا اکرام الاکرمین

بسم الله کلمه ایست که هرکس آنرا بگوید خوشی و سرور دنیا وآخرت را نصیب گردد هرگاه این کلمه بر دل کسی مستولی شود او را از هر کاری غیر از یاد خدا باز میدارد و هرگاه در گفتن آن مداومت کنید از هر هول و ترس ایمن باشید.

گفتن بسم الله!

گفتن بسم الله دل را پرنور کند سر را مسرور کند طاعت را مبرور کند و گناه را مغفور هر کرا نام خدا(ج) بردل و زبان نقش بود اگر چه در آتش و آب باشد عیش او با نام خدا خوش باشد عزیز بنده ایکه در دل او شوق خدا باشد بزرگوار بندهء که برزبان او ذکر خدا باشد هرکرادرین سرای انس کلام اوست فردا و در

آنسرای (بهشت) لذت سلام اوست.

پس به گفتن این کلمه متبرك و مبارك آغاز می کنیم نوشتن این رساله را و استعانت و مدد میخواهیم از ذات پاك او.

و السلام علی من اتبع الهدی

بنام ذاتیکه دانای هر ضمیر و سرمایه هر فقیر است

تصوف

معنی تصوف :- معنی تصوف عقیده یا مذهب صوفی ها میباشد و یا بعباره دیگر علم معرفت و پاك شدن قلب از خواهشات نفسانی و اختیار نمودن اخلاق الهی میباشد حضرت امام جعفر صادق(رض) میفرماید:-

تصوف نیك خوئی است هرکه نیك خویتر او صوفی تر و نیك خوئی دو نوع است نیك خوئی با خلق و نیك خوئی با خالق (حق) نیك خوئی با حق تعالی آنست که رضا به قضای او تعالی بدهی و نیك خوئی با خلق آنست که تحمل ثقل صحبت شان کنی

ساف شو با حق نهان و آشکار

صوفیان صاف را اینست کار

بعضی ها را به این عقیده که تصوف و صوفی از صوف (پشم) گرفته شده که صوفیان در صدر اسلام لباس پشمی مخصوصی می پوشیدند و نیز بعضی ها را عقیده برینست که صوفی از اصحاب صفه (رض) گرفته و بعضی ها گویند صوفی از صفا و تزکیه باطن و ظاهر پاکی و بی آلایشی ظاهری و باطنی گرفته شده خلاصه تصوف خود آگاهی عارفانه را گوید که خود آگاهی عارفانه آگاهی به خود است در رابطه اش به ذات حق که این رابطه نزد متصوفین رابطه دو موجود نه بلکه رابطه فرع با اصل میباشد که حکایت جدا شدن و وصلت را مولانای بلخی در دفتر اول مثنوی معنوی چه خوش گفته

بشنو از نی چون حکایت می کند

از جدائی ها شکایت می کند

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

اما من به این باورم که تصوف جهان بینی انسانی و اندیشهء انسان سالاری میباشد.

اصطلاح صوفی

برای اولین بار در قرن هشتم میلادی این اصطلاح استعمال شده و اولین کسانیکه به این نام مبارك مسمی شده اند عبارت اند از جابر بن حیان و ابو هاشم کوفی

و اما صوفی کیست: «صوفی آنست که نه او در بند چیزی باشد و نه چیزی در بند او»

و یا صوفی کسی است که در دو جهان غیر خدا کسی را نبیند خود را هم.

مایه‌های عرفان اسلامی

یکی از علوم که در دامن فرهنگ اسلامی زاده شد و رشد یافت و تکامل پیدا کرد عرفان است.

عرفان به تفسیر هستی یعنی خدا، جهان و انسان می پردازد که این تفسیر با تفسیر مفسرین و محدثین و فلاسفه فرق دارد.

که منظور از فلاسفه و مفسرین شناخت (معرفة اللّه) و از اهل عرفان (عرفا) محو شدن در)معرفة اللّه) میباشد.

عرفا معتقدند که باطن شریعت راه» است و آن را «طریقت»

می خوانند و پایان آن راه «حقیقت» است :

همتم بدرقهء را کن ای طاهر قدس

که دراز است رهء مقصدو من نو سفرم

تاریخ پیدایش تصوف و عرفان اسلامي را از زمان قبل بعثت پیامبر اکرم(ص) که به غار حرا خلوت گزیده بودند و یا از زمان اصحاب صفه (رض) میدانند برای عرفا و صوفیان قرآن نه فقط کلمات خدا بلکه و سیله تقرب به او تعالی میباشد.

همه مستشرقین و علما و اهل دانش و اهل دل برین عقیده اند که منبع اصلی عرفان و تصوف اسلامی قرآن و سنت است.

بطور مثال درینجا یك قسمتی از یك بخش کتاب «اشارات» بوعلی سینا فیلسوف را که در فصل مقامات العارفین آمده ذکر می نماییم.

«آنکه از تنعم دنیا روگردانده است «زاهد» نامیده.

آنکه بر انجام عبادات (روزه نماز و غیره) مواظبت و مداومت دارد به نام عابد خوانده می شود.

و آنکه ضمیر خود را از توجه به غیر حق باز داشته و متوجه عالمْ قدس کرده تا نور حق بدان بتابد بنام «عارف» شناخته می

شود البته گاهی دویا سه عناوین فوق در یك شخص یکجا میشود.

در همین کتاب هدف صوفی و عارف چنین توضیح شده عارف حق (خدا) را میخواهد نه برای چیزی غیر حق و هیچ چیزی را بر معرفت حق ترجیح نمی دهد و عبادتش حق را تنها به خاطر اینست که او شائیستهء عبادت و سزاوار نیایش است و بدان جهت است که عبادت را بطه ای است شریف فی حد ذاته نه به خاطر میل و طمع در چیزی یا ترس از چیزی.

از نظر صوفی و عارف اگر هدف و مطلوب انسان در زندگی در خصوص عبادات غیر از ذات حق باشد نوعی شرك است.

گر از دوست چشمت به احسان اوست
تو در بند خویشی نه در بند دوستت
خلاف طریقت بود کاولیا
تمنا کنند از خدا جز خدا

* * *

هر کس که ترا شناخت جانرا چه کند
فرزند و عیال و خانمانرا چه کند

دیوانه کنی هردو جهانش بخشی
دیوانهء تو هر دو جهانرا چه کند

منازلصوفیه

در کتاب اشارات فیلسوف بزرگ بوعلی سینا منازل را دو میداند.

۱- اراده

۲- تمرین و ریاضت که درینجا جائی برا یتوضیح این مسأله نداریم.

حضرت ابوالمعانی بیدل عارف مشهور منازل را پنج میداند.

ای شوق تو در کسب فنون گرم تلاش
چندان هوس آماده هر نسخه مباش
در سیر رباعیات بیدل مفت است
درد و عبرت سلوك و تحقیق و معاش

۱-درد

۲-عبرت

۳-سلوك

٤-تحقیق

٥-معاش

امام غزالی رحمه الله

منازل را رفع سه حجاب ذیل میداند.

۱- حجاب مال

۲- حجاب جاه

۳- حجاب تقلید و معصیت (تعصب)

حضرت سیدعلی هجویری غزنوی منازل را اینطور خلاصه می کند.

چهار چیز انسان را بخداوند وصل می کند

۱- کم خوردن، کم گفتن، کم خفتن، عجز منازل و مقامات را عموماً قرار ذیل میدانند:

۱-توبه

۲-انابت

۳-زهد

٤-ورع

٥-قناعت

۶-صبر

۷- شکر

۸- توکل

۹-تسلیم

۱۰-رضا

۱۱-محاسبه

۱۲- خوف و رجا

۱۳-فقر

۱۴-صدق

۱۵-مراقبه

۱۶احسان

۱۷-قرب

۱۸-اخلاص

۱۹-فنا

۲۰-بقا

۲۱-توحید

۲۲-تجرید

۲۳-تفرید

۲٤- تنزیه و

۲۵-عبودیت

و حضرت امام الغیب شیخ العارفین سنائی غزنوی(رح) میفرماید

یکقدم برسرو جود نهی
وآن دگر بر درو دود نهی

یعنی یك منزل است و بس بشرطیکه از انانیت و خودی دور باشیم و دور شویم

اگر صد بار در روزی شهید راه حق گردی
هم از گبران یکی باشی چو خود را در میان بینی

عقیده وحدت الوجود و وحدت الشهود :

۱-وحدت‌الوجود :-

حضرت محی الدین ابن عربی (٦۳۸) که بنام شیخ اکبر معروف است بشکل مکتوب راجع به این اندیشه مسایل عرفانی زیادی بیان نموده که حضرت مولانا جامی و مولانای بلخی (پیر

بلخی رومی) نیز پیرو آن اندیشه اند و در مورد چگونگی شرح آن اندیشه مولانا چه خوش گفته

ببین به چشم دل خود که در جهان همه اوست
به نور خویش هویدا به جسم و جان همه اوست

یعنی همه اوست می گویند.

۲ - **وحدت الشهود** :- این طایفه همه از اوست گویند

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

انسان‌کامل:

دربارهء انسان کامل شمس بزرگ در خط سوم می گوید انسان کامل دارای خصوصیات ذیل میباشد:

۱-اندیشمندی

۲- بینشمندی

۳- زمان آگاهی

٤- خود آگاهی

٥- خویشتن داری

٦- خود یاری و خود مختاری

۷- دیگر خواهی و مردم داری

۸- ایثار و فدا کاری

۹- رها سازی استقلال بخشی

۱۰-فروتنی

۱۱- رهائی از پیشداوری

۱۲- عشق و ارمان

۱۳- اصالت خلاقیت و ابتکار

۱٤- استقامت و پایداری

آنجناب (ص) مظهر جامعیت الهی و صفات تشبیه و تنزیه در وجود مبارك جمع گردیده واما در تعلیمات زمانه های قدیم نیز اصطلاح انسان کامل شامل بوده ولی به نظر همه عرفا تقریباً به اتفاق نظر انسان کامل و منظور از آن حضرت محمد مصطفی صلی الله و علیه وسلم میباشد آن ذاتیکه خداوند(ج) جهان را بخاطر او پیدا کرده و خدائی خود را بخاطر او آشکار ساخته و محبوب پروردگار عالمیان است و خالق حکیم جل جلاله آنجناب(ص) را از نور خود پیدا کرده است. (به نظر من کسی را که خدای عالم صفت کرده زبان و قلم ما از صفت و مدح او

عاجز و قامر است) این عقیده در کتاب طواسین حلاج و فصوص الحکم ابن عربی دررساله‌ء الانسان الکامل عبدالکریم حبیلی انعکاس یافته است پیامبر اکرم(ص) افضل انبیا وسردار دو عالم است.

خدای بزرگ در کلام خود خودش به او درود می گوید و همه بندگان خود را به شمول ملایکه به درود گفتن به حضور(ص) امر فرموده اند.

سلسله‌روحانی‌تصوف

به نظر محققین و صاحبدلان و اهل عرفان سلسله‌ء روحانی تصوف بصورت لاینقطع (مسلسل) از جناب حضرت محمد(ص) شروع شده و تا ایندم رسیده است.

در چار طریق مروجته دین مبین اسلام
ترکیب جسم عالم و آدم بود چهار
ترتیب سمت بندی عالم بود چهار
اندازه‌ء کتب همه صد است و چهارده
لیکن از آن میانه معلم بود چهار
اسرار معرفت نه به هربی خبر رسد
پیران با کمال دو عالم بود چهار

که در هر چار طریق (قادریه شریف، نقشبندیه شریف و چشتیه شریف و سهردوردیه شریف) سلسله به خاتم النبیین (ص) ختم میگردد.

عشق:-

عشق مجازی :

مجازی برتراشی تا حقیقت رنگ آن گیرد
دوئی انشا نمائی تا کنی تحصیل عار او (بیدل)

بشرط آنکه از مجاز به مانند پل استفاده کرده بگذریم تا در گرداب هوس غرق و آلوده نگردیم.

عشق حقیقی :-

بزبان سر عشق نتوان گفت

اما سنائی(رح) گوید

ای سنائی، نزنی چنگ تو در پردهء قرب
تا بشمشیر بلا، جان تو قربان نشود
سست همت بود آن دیده هنوز از رهء عشق
که برون از تك اندیشهء غولان نشود

حافظ(رح) گوید



هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است برجریدهء عالم دوام ما

ویا:

می عشق یزدان را چنین تعریف می کند
خواهی که بیاسائی مانند سنائی تو
هرگز زمی عشق اش هشیار نباید شد
ای سنائی کفر و دین در عاشقی یکسان شمر
جان ده اندر عشق و آنکه جان ستان راجان شمر

خود پرستی:-

خود پرستی نزد این طایفه از شرك و بت پرستی بدتر است.

حقیقت بت پرست است آنکه درِ خود هست پندارش
برست از بت پرستی چون در پندار در بندد
بسا پیر مناجاتی که بر مرکب فرماند
بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد
برو همچون سنائی باش نه دین باشی و نه دنیا
کسی کوچون سنائی شد درِ این هر دو در بندد

تحیر:-

حیرت نوعی از معرفت است عذر و عجز از معرفت هم چنان معرفت است.

مکن در جسم و جان منزل که این دون است وآن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا

اقسام صوفی :-

سه نوع است

صوفی

متصوف

مستصوف

۱ - **صوفی** : صوفی صاحب وصول است و کسی است که از خود فانی و به حق باقی باشد.

۲- **متصوف** : صاحب اصول است و کسیکه مطابق راه طریقت محمدی (عرفانی اسلامی) در طی طریق مدارج عرفانی مصروف مجاهده میباشد.

۳- **مستصوف** : صاحب فضول و آن منافقی که برای حصول

دنیا لباس تزویر و ریا بر تن می کند.

انواع دیگر مانند قلندریه، ملامتیه و غیره نیز موجود اند.

ضرورت اصطلاحات صوفیه:-

در هر علم و فن اصطلاحاتی بخصوص وجود دارد که بدون آشنائی به آن فهم مقاصد آن غیر ممکن میباشد اما در تصوف چون اکثر عرفا مطالب را بخاطریکه از مردمان (بیگانه) مخفی بماند سمبولیك بیان نموده اند بناءً ضرورت اصطلاحات زیادتر بوجود آمده و برای اینکه در مطالعه، نثر و نظم کتب و رسالات عرفانی به مشکل بر نخوریم اصطلاحات تصوفی را باید بدانیم بدین منظور درین رساله مقداری ازین اصطلاحات بزبان ساده توضیح و معنی گردیده که خدا(ج) آنرا مصدر فیض و فهم بیشتر در مطالعه آثار عرفانی ماو شما گرداند آمین یارب العالمین.

اصطلاحات به ترتیب الفبا ترتیب و تحریر گردیده است:
بناءً به فهرست درین رساله ضرورت جدی احساس نمیگردد.

(الف)

الله

اسم ذات خداوند یکتاست و تمام اسمای جلالی و جمالی ذات باری تعالی در آن شامل است.

از (الف) اول مراد احدیت ذات یگانه است

از (ل) اول مراد جلال خداوندی است

از (ل) دوم مراد جمال الهی است

الف چهارم که در تلفظ ثابت است مراد آن کمال ذات حکیم او تعالی است و از (ه) مقصد هویت الله(ج) میباشد.

اصل حقیقت محمدی (ص)

اصل حقیقت انسانی حقیقت محمدی(ص) میباشد رسول مقبول علیه صلوة و السلام فرموده اند.

«اولین چیزیکه خداوند(ج) (خالق پاك عزوجل) پیدا کرد نور من بود و همچنان می فرماید.

من نبی بودم وقتیکه آدم در آب و گل بود حقیقت محمدیه مقام حامل تجلی اول است. و حضرت محمد (ص) مظهر لطف الهی است.

در حقیقت مرکز دایرهء وجود اولین و آخرین همانا حقیقت محمدیه صلی الله علیه وسلم میباشد.

«و تاسف بحال او مؤمن و مسلمانیکه بگوید یا محمد نگوئید که خضور ندارد در حالیکه شهید مومن نمی میرد پس حضور (ص) چطور مرده و حضور ندارد.

۱- اینکه شهید نمی میرد در قرآنکریم آمده: (وَلَا تَقُولُو لِمَن يُقْتَلَ فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمواتٌ بَل أَحياءٌ و لكِن لَا تَشعُرُون) سوره بقره آیه ۱۵٤

پس درجهء چند شهید معادل صدیق و از چندین صدیق معادل نبی و از چندین نبی به نبی مرسل و تا سردار انبیا علیه السلام.

ابداع : بدون مثال و بدون ذریعه و واسطه چیزی پیدا کردن مثلیکه خالق پاك جل جلاله عقل را پیدا کرده.

ابرو : صفات حق تعالی در وقتیکه صفت پرده بالای معرفت ذات بیاندازد.

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد

حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

آب روان : فرحتیکه به قلب مؤمن به اثر طیران روح دست میدهد.

ابن الوقت : صوفی مبتدی که تابع حال باشد که مغلوب الحال و صاحب تلوین هم گفته می شود.

اتصال: فنای تمام اعتبارات در ذات احد ومشاهده حق فنا فی الله و وصل شدن.

اثبات:-

ظهور حق و پنهان شدن خلق

یعنی بی نشان را همه نشان دیدن

اثر :- مظاهراسما و صفات الهی.

احسان : حضرت نبی کریم صلی الله علیه وسلم احسان را چنین تعریف کرده.

احسان آنست که خدای عزوجل را چنان عبادت و نیایش کنی که گوئی هر لحظه ترا می بیند و تو او را می بینی هر کار محسن خاص برای الله(ج) و برای رضای او تعالی است.

محسن از جلال خداوند می ترسد و به جمال او رغبت بی اندازه دارد تصوف را در اصطلاح شریعت احسان می گویند

و یا به نوع دیگر آن عملی نمودن احسان تصوف است.

اخلاص : صرف بخاطر خدا جل جلاله کاری کردن نه بخاطر معاوضه مادی و معنوی یا دنیاوی و اخروی.

ادب : رعایت شریعت و احترام عمیق به شعائر اللهّ(ج) حق شناسی و پاس مولا و خدمت پیر و مرشد فنا شدن به رویت حق سبحانه و تعالی و همچنان تعریف خود تصوف نیز ادب است.

ادراك : بصیرت باطن (انترویشن)

هر کس نه شناسندهء راز است و گرنه

اینها همه راز است که معلوم عوامست

اراده : تجلی ذات برای ایجاد معدومات، خداوند چیزیکه بخواهد می کند چیزیکه اراده کند حکم می کند و تمام موجودات تابع حکم اوست در ملك خدا(ج) غیر حکم خدا(ج) و به ارادهء خود خداوند(ج) چیزی دیگر اجرا نمی شود.

ارتفاع نسبت زمان و مکان : دور شدن نسبت زمان و مکان از

سالك و دیدن اشیای دور و نزدیك و شنیدن آواز دور و نزدیك توسط او.

ارتقا : در تصوف و عرفان مراد از ارتقا، ارتقای نفس ناطقه است (نفس ناطقه در جایش توضیح میگردد).

ارتقای تحلیلی : تحلیل نمودن اشیا یکی در دیگر در کائنات و بالاخره تحلیل نهایی آن در وجود عالم صغیر یعنی انسان و خالق او (ذات پروردگار عالم)

آدمی راگرچه از مشتی غباری پیکر است
در نهان این تن کوچك جهان اکبر است

چنانچه سعدی شیراز هر برگ درخت را نشانهء از معرفت کردگار میداند.

ارکان : عناصر اربعه آب، باد، آتش و خاك

آزاد : کسی که از خواهشات نفس آزاد و نزد او تکلیف و راحت زر و کلوخ یکی باشد آزاد گفته می شود:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

ازل: همیشگی آنچه ابتدا نداشته باشد زمانی که آنرابتدا نباشد

مقابل ابد، کمال ذاتی که خداوند مستحق آنست.

ابد :- ابد بمعنی جاویدان و همیشه مقابل ازل ولی ازلیت و ابدیت در مورد حق تعالی حکمي اند نه زمانی زیرا گزشتن زمان بر او تعالی محال است و میباشد و ذات یگانه او همیشگی و جاودانه گی مطلق دارد هُو الأولُ وَ الآخِرُ و الظاهِرُ و الباطِنُ وهُوَ بِكُلِ شَیءٍ عَلیمْ (سوره حدید آیه ۳) اول همه اشیا او است و آخر همه اشیا او است(از آو آغاز یافته و به او انجام می یابد ظاهر و هویدا او است و باطن و ناپیدا او است.

استتار : در پرده شدن در پرده پنهان گشتن اشاره به ذاتِ است که همیشه در تجلی نبوده و در استتار می باشد.

ای پرده نشین خیمه به صحرا زده ای باز
آنرا مگر از بهر تماشا زده ئی باز

استجلا : ظهور ذات برای ذات در میان تعینات.

استقامت : ثابت قدم بودن در اجرای امور دینی و دنیوی را گویند از نظر عرفا و متصوفین تادیب نفس، تهذیب قلب و تقریب اسرار را استقامت گویند خداوند توفیق استقامت و

معرفت به ما اعطا فرماید.

استلام : تسلیم شدن منقاد و مطیع شدن داخل شدن در صلح و آشتي و امن و سلامتی و مشرف شدن به دین اسلام نزد صوفی مسلمان کسی است مثل مرده نزد غسال به او امر الهی آنچنان تسلیم بودن و پابند بودن و اختیار و اراده خود را به اختیار و اراده‌ء حق گذاشتن و رضا به قضا او تعالی(ج) همیش دادن است.

اسماء الحسنی: اشاره به نام های خداوند متعال است که ۹۹ نام مبارك او تعالی را اسماء الحسنی گویند الله اسم ذات یگانه و دیگر نامها اسم صفت های او تعالی میباشد.

امهات اسماء :

هفت اند و عبارت اند از:

۱-حیات

۲-علم

۳-قدرت

٤-اراده

۵-سمع

۶-بصر

۷-کلام

اسم جامع :- الله است که جمیع اسماء و صفات الهی در آن شامل است.

اعیان ثابته :- صورت اظهار اسماء الهی میباشد.

اعیان ممکنات :- صورت ظهور اسمای الهی در خارج یعنی در عالم شهادت.

آن آیینه قدرت ذات یکتا

آن جوهر ایجاد صفات و اسماء

در غیب احد است و در شهادت احمد

اینست رموز خواجه هر دو سرا

حضرت بهتر و مهتر عالم رسول مقبول علیه الصلوة و السلام میفرماید: اسماء الحسنی (۹۹) اند هر کسیکه آنرا حفظ کند داخل بهشت میگردد.

اسیر :- گرفتار - بندی - غلام در قید و در بند بودن.

اشتیاق :- شوق و عشق داشتن برای یافت چیزی

آشنائی :- منظور از آشنائی در تصوف شناخت و رابطه خالق و

مخلوق است الهی ما را بیگانه و رانده نسازی آمین یا رب العالمین.

اشیا:- جمع شی چیز های که همه به اراده‌ء خالق و پروردگار یکتا بوجود آمده.

اطوار :- جمع طور به معنی حد و اندازه وهیئت حال ووضع حالات وجود حقیقی که از عرش تا فرش در عالم حوادث به جمله تعیینات می درخشد.

اعتبار : در تصوف اکثراً این کلمه را بمعنی مجاز و در مقابل حقیقت بکار می گیرند هر چیزیکه حقیقی نباشد اعتباری می گویند مثلاً پدیده های فرضی، وهمی و ظنی را.

اعتدال : حاکم بودن نفس ناطقه بالای قوه های فطری (حکمت) عملی (عدالت) غضبی (شجاعت) و شهوی (عصمت) را و نگهداشتن عناصر اربعه فوق را در حالت اعتدال بدون افراط و تفریط بصورتمحمود آن اعتدال گویند پیشوای عالم بشریت و سید آدم حضرت رسالت پناه صلی الله و سلم فرموده: خیر امور او مسطها.

اعتکاف :- قلب را از هر نوع مشاغل دنیوی مبری ساخته و

آنرا متوجه ذات الهی نمودن را اعتکاف گویند.

آفتاب :غالباً آقتاب را به مفهوم روح استعمال می نمایند.

اشراق : تربیه و تهذیب جسم و جسد و خلاصی از تمتع لذات که با نتیجه باعث درخشیدن نور خدا در دلها میگردد.

این عقیده مربوط به شیخ شهاب الدین شهر وردی (که در سن ۳٦ سالگی به شهادت رسیده) میباشد که طریقه موصوف را شهروردیه گویند.

انفس و آفاق : انفس جمع نفس و تحقیق در امورظاهر و باطنی نفس انسان را سیر انفسی گویند.

خارج از انسان اشیای دیکر را آفاق گویند و تحقیق در آن امور را سیر آفاقی گویند و آفاق در لغت بمعنی کناره های آسمانست.

خداوند(ج) در قرآن پاك می گوید الله نور آسمانها و زمین است و به همه جا محیط است.

تجلی خدا در آفاق و انفس کتاب مفیدی عرفانی از علامه صلاح الدین سلجوقی افغانی است که مطالعهء آن برای علاقه مندان عرفان اسلام ضروری و مفید و مثمر است.

انسان : خلیفه و نایب خداوند بوده و در تصوف و عرفان که جهان بنی انسانی و فلسفه اانساسالاری و اندیشه عالی انسانیت است انسان را تا عالی ترین مقام امکان رسیدن میدهد.

خبر از متن قرآن شو که انی جاعِلُ فیِ الاَرض
عجب خوش مژده میباشد برای مرشد کامل

ویا :

آنطرف احتیاج انجمن کبریاسنت
چون ز طلب در گذشت بنده خدا می شود

تو به قیمت ورای دو جهانی
چه کنم قدر خود نمیدانی

افق اعلی : مقام انتهائی روح میباشد

افق مبین : مقام انتهائی قلب است.

القاء الهام ووحی : القا در لغت انداختن و یا افگندن مطلبی را در ذهن و فکر کسی گویند و الهام در دل افگندن، تلقین کردن امر یا مطلبی در دل را گویند و وحي در لغت اشاره کردن، سخن پنهانی به کسی گفتن و در دل افگندن و آنچه

از جانب خداوند به پیامبر الهام شود، اشاره و پیغام نامه در تصوف القاء چیزی را گویند که توسط استدلال حاصل نشده بلکه در قلب سالك از جانب حق تعالي با يقين كامل وارد شده باشد.

واردات قلبی از جانب حق تعالی در حالت ابتدائی القاء و در حالت انتهائی الهام و وحی میباشد.

بر اولیای کرام (رح) الهام و بر انبیا علیهم الصلوة و السلام وحی نازل میگردد الهام بدون واسطه فرشته و وحی توسط فرشته نازل میگردد الهام بر اولیا و انبیا اما وحی صرف به انبیا علیه السلام مخصوص است. رویای صالحه نیز وحی خفی گفته می شود چنانچه حضرت ابراهیم(ع) به اساس همین رویا حضرت اسماعیل را به قربانگاه جهت ذبح برد و او ذبیح الله شد.

وحی سه قسم است.

۱- بلا واسطه مثلیکه موسی کلیم الله به آن مشرف شد.

۲- وحی بواسطه روح القدس یا جبرئیل که پیامبران دیگر به آن مشرف شده بر پیامبر اکرم (ص) در معراج بلا واسطه و در

زمان بعثت بواسطه جبرئیل وحی نازل گردیده.

۳- رویای صالحه که ضعیف ترین نوع وحی میباشد.

الیاس و خضر : عموماً الیاس را به مفهوم کنایتی حالت قبض و حضر را به حالت بسط مورد استفاده قرار میدهند.

امانت:-

آسمان هم نتوانست که این بار امانت بکشد
قرعهء فال بنام من دیوانه زدند

امانت منظور همان باربود که از برداشتن آن تمام مخلوقات عاجز شده و انسان آنرا قبول کرد و آن عشق و محبت به الله میباشد و روح انسانی است که خداوند می فرماید «ونفخت فیه من روحی» امانت را باید بدون رضای مالك مورد استفاده قرار ندهیم چرا مال کسی است شیوه استفاده درست ازین امانت را شریعت می گویند و عملی نمودن آن شیوه را طریقت گویند و ثمره آنرا حقیقت خوانند.

امر و خلق :- بوجود آوردن چیز بسیط از عدم امر می باشد. و تبدیل و ترکیب اشیای بسیط و بوجود آوردن اشیای دیگر از آن خلق می باشد.

امر الهی :- سه مرتبه دارد

حقیقت الأمر، اثر الأمر، صورت الأمر

۱- حقیقت الأمر علم ذاتی ذات یگانه است.

۲- اثر الأمر جبرئیل علیه السلام است

۳- صورت الأمر محمد رسول الله صلی الله و علیه وسلم

اوست ایجاد جهان را واسطه
در میان خلق و خالق رابطه
شاهباز لامکانی جان او
رحمة للعلمین درشان او
عارف اطوار سر جزو کل
خلق اول روح اعظم عقل کل
رهنمای خلق و هادی سُبُل
مقتدای انبیا ختم الرسل

اضاء :- این کلمه به ملامیتان اطلاق میگردد و آنها طایفهء اند که باطن آراسته و پیراستهء خود را در ظاهر شوریده و خوار پنهان می کنند.

امهات حق :- مبادی علم معرفة الله میباشد.

انا :- متصوفه گویند در بین دل انسان روح دربین روح سر و دربین سر خفی و در بین خفی اخفا و دربین اخفا «انا» میباشد.

منظور ازین انا ذات مطلق است و اشاره بجانب ذات او تعالی میباشد.

وقتیکه انسان عارف صدا انا می کشد صدای انا حقیقی است نه از خود او.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم واو در فغان و در غوغاست

و اما بعضی عرفا را نظر اینست که این از خامی عارف است نه از پخته گی که انا میگوید:

زدیگ پخته گان ناید صدائی

خروش از مردمان خام خیزد

شمس تبریزی در «کتاب خط سوم» می گوید

منصور تمام جمال ندیده بود ورنه اناالحق چطور می گفت

پیر سید علی هجویری غزنوی (داتا گنج بخش) درین مورد می گوید:

در زمانه ما نیمه از متصوفین و عرفا و اولیای کرام منصور را مقبول و نیمی دیگر مردود میدانستند و منکه علی بن عثمان هجویری غزنوی ام منصور حلاج را به دل عزیز میدارم ولی صراط آن نه مستقیم است چرا که مغلوب الحال بود و تولی به کسی باید کرد که متمکن حال باشد بنا به گفتهء هجویری که در مورد شخصیت هجویری حضرت مستان شاه کابلی غزلی از حضرت خواجه غریب نواز معین الدین چشتی را مسدس کرده می گوید:

شاه جیلانی غوث الاعظم شیخ ارض و نه سما
گفت در جمع مریدان از کرامت بارها
همزمانه گرهمی بودم علی هجویر را
تازه بیعت کردمی بر دست آن بیضالقا
گنج بخش فیض عالم مظهر نور خدا
نا قصان را پیرکامل کاملان را رهنما

این شخصیت بزرگ در اثر معروف خود کشف المحجوب که به گفته اکثر صاحبنظران صاحبدل قانون اسای تصوف میباشد اناالحق گفتن را تأئید نمی کند.

و اما شبلی و جنید که از اکابر طایفهء عرفا و متصوفین بزرگ اسلام اند در مورد منصور و انا گفتن او سکوت اختیار می کند (والله اعلم)

اما بعضی عرفا را عقیده برین است که انا گفتن رجوع بسوی انا حقیقی ذات مطلق خداوند(ج) میباشد و بازگشت فرع به اصل است

بشنو از نی چون حکایت می کند

وزجدائی ها شکایت می کند

تا آخر

و کل شیءِ یرجع الی اصل و انا لله و انا الیه راجعون

نه زبیهوده گفت نادانی

بایزید اربگفت «سبحانی»

و یا

پس زبانیکه راز مطلق شد

راست جنبید کو «انا الحق» گفت

سنائی (رح) گفت منصور راز را درین اوباش فاش کرد در مورد گوید.

هر آنکه شربت «سبحانی» و «انا الحق» خورد
به تیغ غیرت او کشته در هزار قتال
جهد کن تا زنیستت هست شوی
وزشراب خدای مست شوی

انا الحق گفتنیی عارف نشانه محو شدن او در ذات حق یعنی فنا فی الله شد و باقی بالله می گردد.

صاحب گلشن راز میفرماید:

روا باشد انا الله از درختی
چرا نبود روا از نیك بختی
هر آنکس را که اندر دل شکی نیست
یقین داند که هستی جز یکی نیست
جناب حضرت حق را دوئی نیست
در آن حضرت من و ماتوئی نیت
هر آنکو خالی از خود چون خلا شد
انا الحق اندرو صوت و صدا شد

اما وقتیکه جاهل انا گوید انا فرعونی وشیطانی است و از روی منافقت می گوید و منافق است و در مورذ منافق حضرت شمس تبریزی می گوید که بر کافر شکر واجب است

که باری منافق نبوده یعنی منافق بدتر و بدتر از کافر است.

انتباه :- دور شدن غفلت از دل سالك و در پنج بنای تصوف بیدلی عبرت و انتباه بنای دومی است که قبل از آن بنا یا اصل درد میباشد.

انجمن : عَام- کثرت - ازدهام - بازار بین مردم یك جمعیت از مردم، محفل بزرگ بزم ادب مرکز فرهنگی

انزعاج : از تاثیر سماع یا از تأثیر وعظ و ذکر و مناجات میلان دل بطرف حق تعالی.

انصداع : فرق بعد از جمع که جمع و فرق درجای آن توضیح می گردد و نزول جانب تعیینات بعد از مرحلهء صحو رفتن به مرحله سکر.

انگشت:- صفت احاطت

اوباش :- که به اثر غلبه محبت خوف از معصیت و مصیبت و ثواب عبادت در نظرش محو گردد.

آه :- کلمه که قلم و زبان از نوشت آن عاجز است و علامهء کمال عشق است!

زشوق عشق محبوب الهی آنچنان گشتم

که تصویرم مصور در کشد بر صورت آهی

آهو :- فرد کاملیکه در فضای وادی قدس غرق در لذت ذاتیه می گردد.
ایام الهی :- ظهور انوار الهی و تجلیات الهی را گویند.
ایقان :- یقین کامل به این حقیقت که الله تعالی (ج) بدون حلول و اتحاد در هر چیز و هر جای و هر وقت موجوداست و به این یقین کامل محو و فنا شدن.
ایمان :- قبول کردن قلبی یك چیزی بدون دلیل که بزبان بگوید و بدل تصدیق کند بدون دلیل عقلی.
دونوع است:
۱- **ایمان تقلیدی :-** ایمان عوام الناس که به پیروی اجداد و بزرگان خود به اجرای اعمال و مناسك مذهبی و شرعی می پردازند.
۲- **ایمان حقیقی :-** ایمان محبان حق و اولیای کرام و علماء و عرفا که می دانند که عالم اعتباری و دنیا فانی و حق باقی است.
ایمان حقیقی از راه کشف و شهود بدست می آید یعنی تنها به مطالعهء کتب و آثار نمیتوان به ایمان حقیقی نایل شد هم مطالعه آثا و کسب علوم مختلفه و هم ذکر و فکر حق که منتج به شهود و ایمان حقیقی میگردد.

(ب)

باب الابواب : اولین دروازه توبه برای سالك (شاید در هر طریقهء از طریقت اسلامی همین طور باشد در طریقهء نقشبندیهء شریف که نگارنده خاکروب آن در می باشم جناب مرشدم خلیفه ملا عبدالروف «زرگر» در اولین روز زانو زدن تلقین و ارشاد برایم گفت که از گناه گذشته دانسته و نا دانسته توبه کن من به حضور او و به دربار حق سبحانه تعالی توبه کردم یعنی قبل از شروع منازل طریق در طی الطریق مدارج عرفانی اول می باید توبه کرد اما توبه مانند نصوح که خداوند نصیب کند.

باد سبا : نسیم رحمانی که از شرق روحانی می وزد و دل و جان سالك را ترو تازه می سازد که باد یمانی هم گفته شده است.

باده :- فیضان عشق و محبت الهی که از عالم غیب به دل سالك (مرید) یا طالب می تابد.

سالك، مرید و طالب هر سه یك مفهوم را ارائه می کند.

باده فروش : مرشد، پیر، رهنمای طریقت، مولا و مراد

سِر خدا که عارف سالك به کس نه گفت

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

باران :- نزول رحمت الهی را گویند.

بازی :- توجه خالص نه به منظور مفاد دارین بلکه بخاطر رضای حق (دوست) رضای دوست رضای حق است که دولت حقیقی اوست و ایمان کامل نمی گردد تا خالق جل جلاله را از همه کس و همه چیز دوست تر نداریم.

باطل : غیر حق، ماسوی الله - معدوم ، عالم وهمی.

بام : محل تجلیات

بامداد :- محوو فنا شدن موهومات در نظر را گویند.

باهوت :- تماشای عالم ناسوت که بعد از فنای مطلق و وصلت الهی دست میدهد.

بُت :- در تصوف این کلمه ومشتقات آن مانند بتکده و بتخانه و بُت پرست و غیره در جاهای مختلف به معانی و مفاهیم مختلف استعمال شده گاهی بُت بمعنی هوا و هوس گاهی ماسوی الله گاهی مظهر عشق یا تجلّی شهودی یا مطلوب خوانده شده و گاهی از آن به وحدت یا جمعیت وحدت ذاتیه اشاره شده باید گفت ماسوی الله هر چیزیکه غیر از خدا باشد مانند طلب یا حب دنیا بُت به مفاهیم متقابل هم نیز

بکار رفته است.

خدا زان فرقه بیزار است صد بار
که صد بُت با شدش در آستینی
درون هر بتی جا نیست پنهان
به زیر کفر ایمانست پنهان

و مراد از بتکده و بُتخانه و دیر اکثراً.

خانقاه پیر - اقامتگاه مرشد و باطن عارف کامل که گنجینهء جذبات الهی، کیفیات روحانی، ذوق و شوق و معارف الهی باشد. و برای مرید و طالب خدا وسیلهء وصلت الهی گردد.

بحر مسجور : سر مکنون بین کاف و نون است و لطیفه عالی بلند وعالی است ساده و عامیانه اینطور شرح شده:

که زیر عرش مجید دریائی بزرگی است که حضرت جبرئیل(ع) هر روز در آن داخل شده و در وقت بر آمدن و تکان دادن پر های مبارکش هفتاد هزار قطره از آن می چکد که حق تعالی از هر قطرهء آن یك فرشته آفریده که جمله هفتاد هزار فرشته می گردد که هر روز داخل بیت المعمور میگردد.

برزخ :- چیزیکه بین دوشی مختلف طوریحایل واقع شود که به آن دوشی واصل و فاصل باشد.

عالم مثال را هم برزخ گویند که بین اجسام کثیفه و ارواح مجرده واقع شده صورت محسوسه شیخ کامل نیز برزخ گفته می شود زیرا بین فیضان قدس و طالب واسطه است.

برزخ البرازخ، برزخ جامعه، برزخ اول، برزخ اعظم برزخ اکبر که همه آنها نامهای حقیقت محمدیه(ص) اند که واسطه بین ظهور و بطون اند.

برق :- آن نوریکه به دل سالك وارد و او را بسوی حق تعالی میبرد.

بابال شوق ذره به خورشید می رسد

پرواز دل به سوی خدا می برد مرا

بروز :- توجه یك مرشد کامل بطرف یك ادم ناقص و فیض رساندن به او تاحدیکه او را بدرجه خود برساند تا حدی که گویند فلان کس بشکل فلان بزرگ نمودار شد.

بساطت :- چیزی ساده که با چیز دیگر مرکب نه شود.

بستان: محل بسط و گشادگی، وجود سالك.

بصارت - بصیرت : بصارت دیدن اشیای محسوسه و بصیرت دیدن توسط چشم دل و دیدن اشیای غیر محسوسه را گویند بصیرت (انترویشن) کسبی نبوده و هدیه الهی میباشد خداوند به ما دانش با بینش و بصیرت عطا کند آمین یا رب العالمین.

حدیث شریف است که «از فراست مؤمن بترسید که بانور اللّه می بیند»

بلی مؤمن بافراست و بقوهء بینش و بصیرت از باطن اشیا خبر می گیرد.

بطون ذات فی الذات : تاریکی محض که بعد از جمله تجلیات می آید.

بقره - بدنه : به اصطلاح صوفیه نفس انسانی را بقره گویند و وقتیکه به مجاهده و ریاضت آراسته شود و تزکیه و تصفیه شود بدنه گفته میشود و در اصل بدنه آن اشتریکه در روز عید قربان در مکه معظمه قربانی میگردد می باشد در نفس نیز (مُوتُواقَبل اَن تَمُوتُوا) می شود.

در جهانی که عقل و ایمانست
مردن جسم زادن جانست
تن فدا کن که در جهان سخن
جان شود زنده چون بمیرد تن
دشمن حق تن است خاکش دارد
قبله حق دل است پا کش دار

بلا : چیزیکه از حق تعالی توجه را بطرف دیگری کند و یا موانع در راه سیر الی الله و وصول الی الله را بلا گویند.

بلبل : عارف ربانی که از بلای نفس اماره نجات یافته و دایم بفکر و ذکر الهی مداومت و مواظبت کند و غرق بحر جلال و جمال الهی گردیده بلبل عرفان گردد.

الهی به فضل و کرم بیکران خود به ماعاصیان نیز این هدیهء بزرگ را مرحمت فرما!

بلوغ - بالغ : وقتیکه سالك از سیر الی الله به سیر فی اللهّ رسیده آثار و جذبات الهی را در خود مشاهده نموده و اعمال ظاهری او مانع اعمال باطنی اش نگردد مظهر جذبه الهی می

گردد و به این صفت به باطن دگران تصرف پیدا نموده بالغ محسوب میگردد و درین وقت برایش اجازه دعوت خلق اعطا شده می تواند طالب و مرید داشته باشد.

بنده گی : مقام تکلیف را گویند.

اگر از خدمتت دورم به دل شرمنده گی دارم
چو قمری طوق در گردن نشان بنده گی دارم

بنفشه : آن نکته دقیق و رمز لطیف که درك آن محال است.

بوسه : عشق و محبت، نفخ روح، عطا کردن زنده گی جذبه باطنی که در دل سالك وارد شود، صلاحیت قبولی فیض لذت گرفتن روح از جسم حامل آن و کیفیت مادی و معنوی کلام.

بوی : تعلق دل با عالم حضور و گاهی هم کنایتاً به آگاهی اشاره و اطلاق میگردد.

بهار : شوق و ذوق طالبان- عالم علم را نیز گویند.

بهشت : صفت روحانی - مظهر جمال مطلق- محل رضای الهی (خدا(ج) نصیب همهء مؤمنان کند و از ماعاصیان هم اللهم آمین)

بیابان : دشت و راه و کوره راه های طلب حق که خالی از مشکلات و موانع نیست خداوند متعال توفیق عنایت فرماید تا این بیابان را موفقانه بپیمائیم.

بیت المعمور : جائیکه الله تعالی جل جلاله برای خود خاص و مشخص گردانیده مانند قلب مومن .

بیرون : عالم طلب

بیداری : حالت صحو و هوشیاری

بیعت : خود و مال و جان خود را به خدا(ج) فروختن و سودا کردن که در ین معامله در بدل مال و جان رضای حق تعالی را فروشنده نصیب میشود و بالاتر از آن چیز در همه دنیا نیست بلکه بالاتر از آن در دنیا و عقبی نیست.

با فروختن مال و جان سر تسلیم به خدای عزوجل خم نموده و با سجده راستین تقرب، سلام و دیدار او تعالی را نصیب می شود (وَاسجُد واقتَرِب آیهء شریفه(۱۸)

سرهمان به که بر زمین باشد

جنس تسلیم بر هوا مبرید

حدیث قدسی پیامبر اکرم (ص) که میگوید:

«که خداوند(ج) می فرماید: «چون بنده‌ء من در اثر عبادات و اعمال حسنه دیگر به من نزدیك شود من او را دوست خواهم داشت بالنتیجه من گوش او هستم بطوریك او بتوسط من می شنود و چشم او هستم بطوری که او توسط من می بیند و زبان و دست او هستم به طوریکه او به توسط من می گوید و می گیرد بعضی از اصحاب طریقت بیعت را به نکاح تشبیه کرده اند.

خداوند مایان را مطیع خدا(ج) و فرمان او و رسول مقبولش صلی الله علیه وسلم بگرداند اللهم آمین

صورت بیعت: جان و مال خود را به حق تسلیم کردن وفروختن صرف به نیت نه بلکه عملاً باید صورت گیرد و درین معامله وبیع و ساطت یك شخصیت برگزیده ویك دوست خدا(ج)

دوستان خدا خدا نباشد
لیکن زخدا جـدا نباشد

مجازاست که می باید بوسیله‌ء آن پیمان عقد و بیع صورت گیرد که منظور از وسیله و شخصیت پیر کامل یا مرشد و مراد می باشد بیعت انواع دارد که عبارت از بیعت اسلام

بیعت خلافت بیعت تقوی بیعت هجرت.

قبل از آنکه به توضیح اصطلاحات دیگر بپردازیم اولاً شیخ یا مرشد و پیر کامل را معرفی نموده بعداً به توضیح مفاهیم اساسی و مشهور و کثیر الاستفاده عرفان و تصوف می پردازیم و بعداً کار خود را دنبال می کنیم.

انتخاب و ضرورت شیخ (پیر یا مرشد):

سنت اللّه اینطور در جریان است که برای هر علم و فن استاد بخصوص آن ضرورت است در عالم محسوسات که بدون معلم رهنما و یا استاد کاری نشود در عالم روحانیات (غیر محسوسات) هر گز بدون رهنمای کامل کاری صورت گرفته نمی تواند.

در ارشاد الطابین آمده است: بزرگمردی به کسی گفت که به صحبت با یزید برو او گفت من با خدای خود صحبت دارم بزرگمرد برایش گفت: توبه اندازهء همت و بصارت و بصیرت خود از حضرت ذات الهی(ج) فیض و برکت حاصل می توانی ولی اگر به صحبت بایزید بروی به اندازهء علومرتبت او فیض یاب میگردی.

یك زمانه صحبت ات با اولیا
بهتر از صد ساله طاعت بی ریا
و یا :
نماز را به حقیقت قضا بود لیکن
نماز صحبت ما را قضا نخواهد بود

ای مسافر با مسافر کن سفر زانکه این را هیست پر خوف و خطر همراه سفر باید داشت.

اکنون که ضرورت شیخ و ضرورت همسفر راه بلد را راه وطن اصلی (از آنجائیکه آمده ایم) محسوس گردیده باید در مورد انتخاب مرشد کمی بنویسیم:

انسان با دیدن و صحبت و نشست و برخاست با مرشد باید احساس کند که محبت دنیا به دلش کم شده ذوق و شوق طلب حق و ذکر و فکر حق به دلش زیاده شده میرود حالت طالبان و مریدان شیخ بهبود می یابد.

شیخ با تقوي و پیرو قرآن و حدیث نبوی (ص) باشد ضرورت اساسی در انتخاب شیخ آنست که باید وی مردی صاحب بصیرت باشد.

شیخ اجازه با قاعده از پیر کامل داشته باشد که سلسله آن پیر به حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه و آله وسلم برسد پیر سه نوع است.

۱- پیر ارشاد.

۲- پیر خرقه

۳- پیر صحبت

اصطلاحات اساسی و کثیر الاستفاده در تصوف

۱- **وقت** : مفهوم وقت یك مفهوم نسبی است هر حالتی که عارض عارف شود اقتضای رفتار خاص دارد آنحالت خاص از آن نظر که رفتاری خاص ایجاب می کند «وقت» آن عارف گفته می شود البته عارف دیگر در همان حال «وقت» دیگر ممکن داشته باشد و یا خود آن عارف در شرایط دیگر «وقت» دیگر خواهد داشت.

من اگر باده خورم ورنه چه کارم باکس
حافظ راز خود و عارف «وقت» خویشم
خیز تا خرقهء صوفی به خرابات بریم
شطح وطامات به بازار خرافات بریم

شرم مان باد ز پشمینه آلوده‌ء خویش
گریدین فضل و هنر نام کرامات بریم
قدر «وقت» ارنه شناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم

و کلمه وقت در حدیث پیامبر اکرم(ص) نیز آمده که می گوید «مرا با خداوند(ج) وقتی است که در آن هیچ ملك مقرب و نبی مرسل نمی گنجد»

۲- حال و مقام

آنچه بدون اختیار بر قلب عارف وارد میشود حال و آنچه او را کسب و حاصل می کند مقام است حال زود گذر و مقام باقی.

۳ - قبض و بسط :

قبض یعنی حالت گرفتگی روح عارف وبسط یعنی حالت شگفتگی و باز بودن روح عارف.

٤- جمع و فرق :

آنچه از ناحیه بنده است و بنده آنرا تحصیل کرده و لایق مقام بنده گی است «فرق» نامیده می شود.

وآنچه از ناحیه خدا است از قبیل القاآت و الهامات «جمع» نامیده میشود.

۵- غیبت وحضور:

غیبت یعنی حالت بی خبری از خلق که احیاناً به عارف دست میدهد که در آن حال عارف از خود و اطراف خود بی خبر است از آن جهت از خود بی خبر است که حضورش نزد کردگار است.

۶- ذوق، شرب، ری، سکر:

ذوق چشیدن لذت است ذوق عرفاني یعنی درك حضوری لذات حاصل از تجلیات و مکاشفات چشیدن ابتدائی «ذوق» است ادامه یافتن آن «شرب، نوشیدن» مست و سرخوش شدن آن «سکر» است و پر شدن از آن «ری - سیراب شدن» است.

عرفا معتقدند که آنچه از ذوق دست میدهد تساکر است نه سکر و آنچه از شرب دست میدهد سکر و آنچه بعد از پر شدن حاصل میشود به خود آمدن (صحو) میباشد.

۷- محو، محق، صحو :

مقصود از محو اینست که عارف به جائی برسد که محو در ذات حق گردد و از خود فانی و در ذات حق محو میگردد و او خود را مانند دیگران «من» درك نمیکند.

اگر محو شدن به حدی برسد که آثار من نیز محو شود «محق» نامیده می شود محو و محق هر دو بالاتر از مقام غیبت است محو و محق حالت فنا است ولی عارف ممکن از حالت فنا بحالت بقا باز گردد امانه بمعنی تنزل در حالت اول بلکه به این معنی بقا باالله پیدا کند این حالت را که فوق حالت محو است حالت صحو می نامند.

۸- خواطر :

عرفا القا آتی را که بر قلب عارف وارد می شود «واردات» می گویند آن واردات گاهی بصورت قبض یابسط یا سرور و حزن و گاهی هم بصورت کلام و خطاب است یعنی احساس می کند که کسی از درون با او سخن می گوید درینصورت واردات «خواطر» نامیده میشود.

دراندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

خواطر را رحمانی، شیطانی و نفسانی دسته بندی کرده اند اگر امر و نهی خواطر مطابق شریعت نباشد قطعاً خواطر نفسانی و شیطانی است.

۹- قلب روح سِر :

عرفا روان انسان را گاهی «نفس» تعبیر می کنند گاهی «قلب» گاهی «روح» و گاهی «سِر».

تا وقتیکه روان انسان اسیر و محکوم شهوات است «نفس» نامیده میشود آنگاه که محل معارف الهی قرار میگیرد و قلب نامیده میشود و آنگاه که محبت الهی در او طلوع می کند «روح» نامیده می شود و آنگاه که بمرحلهء شهود میرسد «سِر» نامیده میشود البته عرفا بمرحله های بالاتر از «سِر» که عبارت از خفی و اخفا و غیره اند نیز قائیلند.

۱۰- شریعت، طریقت، حقیقت :

باطن شریعت «راه» است و آن را طریقت می خوانند شریعت مقررات و احکام اسلامی مبنی بر یك سلسله حقایق و مصالح است پایان و انجام آن «راه» را که طریقت خواندیم حقیقت می گویند عرفا ازین سه بخش (شریعت و طریقت و

حقیقت) تعبیر می کنند که همانگونه که انسان واقعاً از سه بخش که مجزا نیست (بدن و نفس و عقل) در حالیکه از هم مجزا نیستند در عین اختلاف بایکدیگر متحدند و نسبت آنها با یکدیگر نسبت ظاهر و باطن است شریعت و طریقت و حقیقت نیز چنین است:

یکی ظاهر دیگری باطن و دیگری باطن باطن

شریعت احکام ظاهر- طریقت باطن آن و روش صاحبان حال و حقیقت نتیجه جمع شدن هر دو

بعبارهء دیگر شریعت نسخه طریقت ترتیب استعمال و عمل کردن آن نسخه و حقیقت نتایج حاصله از استعمال آن میباشد.

آداب مرید : در تصوف عشق و ادب اساس و بنیاد است تصوف سرتاپا ادب است کسیکه مغلوب الحال نباشد بغیر از مودب بودن درین راه دیگرا راه پیشرفت ندارد.

ادبگاه محبت ناز شوخی برنمیدارد

سخن گم کرده می آید جنید و بایزید اینجا

طالب و مرید باید پیر خود را از همه مردم آگاه تر داناتر و

متقی تر بداند او را طبیب همه در دهای خود بداند هیچ راز خود را از او مخفی نکند بدون اجازهء او نزد مرشد دیگر درس و تلقین نگیرد در صورت اجازه مجاز است خود را نزد مرشد طوری قیاس کند مثل مرده نزد غسال تا وقتیکه خود پیر پرده از اسرار بر ندارد پرسان و سوال بی مورد نکند احترام او را به حد و اندازه نموده از سخن و عملیکه مرشدش برنجد بپرهیزد و کوشش کند که مرشد خود را همیشه خوشحال نگاه کند.

(پ)

پارسائی : صرف نظر از مقتضیات نفسی و شهوانی و متصف شدن به اخلاق حمیده و صفات محموده بشرط آنکه صفات حمیده موصوف را خود بین و متکبر نسازد زیرا خود بین و متکبر اسیر مقام کفری میباشد.

پاکبازی : اخلاص به درجهء که نه خواهان اجر و ثواب آن ونه خواهان علو مرتبت باشد یعنی اجرای عمل حسنه بلا معاوضه.

پای کوفتن : به وجد آمدن.

پرده : چیزیکه بین عاشق و معشوق و طالب و مطلوب در لوازمات طریقت حایل شود.

پیاله : چشم محبوب که خودش نیز مست بوده و قدرت مست گردانیدن طرف (دگران) را هم داشته باشد.

هر ذرهء از موجودات با نوشیدن شراب معرفت مست گردیده به یك پیاله تبدیل می گردد ، دل طالب، قلب سالك و عارف نیز خود پیاله ایست که در آن شراب معرفت می جوشد و مردم را بطرف خود می کشاند.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بی خبر زلذت شرب مدام ما

پیام : اوامر و نواهی - دعوت حق

پیر میکده : مرشد با کمال یا پیر کامل

پیر خرابات : مرشد با کمال یا پیر کامل

پیر مغان : پیر کامل

به می سجاده ء رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالك بی خبر نبود ز راه و رسم محفل ها

پیشانی : ظهور اسرار الهی

پیمانه : هر چیزیکه در آن انوار غیبی مشاهد شود پیمانه و ساغر گفته میشود.

(ت)

تاج : ماهیت ذات لایتناهی

تاراج : از دست رفتن اختیار سالك در کلیه امور ظاهر و باطنی.

تجدد و امثال : اهل حق و صاحبدلان می دانند که هر لحظه ذات تجلی می فرمایند. «کُلُ یَومٍ هُو فیِ شأن» که ببیك صورت تکرار نمی شود در رفت و آمد است این رفت آمد هم اعتباری است که این رفت آمدن کمون و بروز و آمد و شد هم می گویند منظور از تجدد و امثال فیضان تجلیات رحمانی در موجودات است که بصورت مداوم فائز میباشد.

تجرید و تفرید :

از اله ماسوی اللّه از قلب و سیر بسوی رویت ظهور حق در کل گرچه ظاهراً تجدید اعراض از ماسوی اللّه ولی در باطن مجرد ساختن خود یعنی دوری از طمع- آرزو و انعام و معاوضه اعمال حسنه میباشد.

جان و دل تو حافظا بسته دام آرزوست
ای متعلق خجل دم مزن از تجردی

وبی تعلقی از خودی را تفرید گویند

تو زتو گم شو که تفرید این بود
گم شدن گم کن که تجرید این بود

تجلی:

در لغت بمعنی روشن شدن جلوه گر شدن روشنی و تابش هویدا و نمایان شدن در اصطلاح عرفا نور مکاشفه که از باری تعالی بر دل عارف ظاهر می شود و یا اظهار شدن ذات صفات و اسما و افعال الهی به کس که البته از نظر متصوفین رویت و اظهار ذات محال نه بلکه ممکن میباشد.

تجلی ذات وصفات و افعال الهی به انواع بر اشکال و درجه های مختلف صورت میگیرد که البته به هر کس مطابق همت و توان و ظرفیت او همانطوریکه که ذات یکتا لامتناهی است تجلی نیز هردم به گونه دیگر صورت می گیرد.

ای ترا بر طور دل هر دم تجلای دگر
طالب دیدار تو هر لحظه موسای دگر

تجلی حتی تا مرحله هم میرسد که «من» فردی و عبدی محو و شخص موصوف واصل گردیده و فنا فی الله و بقا بالله می گردد.

تجلی به اقسام ذیل است:

تجلی ظهوری، تجلی رحمانی، تجلی رحیمی، تجلی شهودی، تجلی نباتی، تجلی حیوانی، تجلی جمادی و تجلی اکمل.

تجلی اکمل : ذات حق را متجلی مطلق و خود را مظهر آن دانستن و دیدن تجلی اکمل است.

تجلی ظهوری که دو قسم است رحمانی و رحیمی :

تجلی رحمانی : که افاضه آن بر جمله موجودات جاری و ساری بوده و عام میباشد که آنرا افضل نیز گویند از همین فضل الهی عالم غیب و شهادت منور است.

تجلی رحیمی : این تجلی خاص بر آن عده مومنان که ذاکر و صدیق وصاحبدل، صوفی و فقیر باشد صورت می گیرد طوریکه بردلهای شان فیض کمالات معنوی می بارد.

تجلی شهودی : دیدن هستی مطلق را در آئینهء نیستی دیدن تجلی شهودی گویند که نباتی حیوانی و جمادی میباشد.

تجلی جمادی : که این تجلی جلالی بوده تمام جمادات بیخود و بی هوش سر به خاك افتیده اند.

تجلی نباتی : تجلی محبت است که نباتات همیشه به پاایستاده

و منتظر جوش و خروش اند.

تجلی حیوای : این تجلی حکمت ظهور و بقای جنس همنوع است که مشتاق جفت گردیدن حیوانات نیز بههمین دلیل است میباشد تجلی در احدیت نا ممکن است.

تحقیق : کسیکه در هر چیز حق را مشهود ببیند محقق است بناءً شهود حق در صور اسماء کَونی میباشد.

ببین به چشم دل خود که در جهان همه اوست
به نور خویش هویدا به جسم و جان همه اوست
اهل نظری که عالم تحقیق دیده اند
عشق تو را به ملك دو عالم خریده اند

تحت : مرتبه رحمانیت حق تعالی به عرش معلی که به اسم رحمن خود مستوی است.

تدنی و تدلی : تدنی معراج مقربین را گوید و تدلی نزول مقربین را که بعد از معراج میشود و نشانه تکمیل انسانی میباشد.

تدلیس : کسیکه در لباس زهد و تقوی مرتکب فسق و فساد شود.

تدبر و تفکر : فکر کردن و اندیشیدن به ماهیت و کیفیت امور

را می گویند در اصطلاح عرفا به قوه تصور عقلی و توجه قلبی رجوع به مطلوب و طلب آن البته تفکر در ذات ناجایز و بیحاصل است.

ترانه : آهنگ محبت

ترسا : مردروحانی که نفس اماره ٔ آن محووصفات ذمیمه آن به صفات حمیده بدل شده باشد.

ترساپچه : شیخ کامل که دیگران را کامل بتواند.

ترسائی : به اصطلاح عرفا ترك علایق و عوایق دنیوی و آزاد شدن از رسوم و عادات.

ترقی : از یك حال و مقام معارف بحال و مقامی دیگر (بعدی) رفتن یك سالك را ترقی گویند.

ترکتازی : در لغت بمعنی تاخت و تاز و حمله ٔ ناگهانی ترکان قدیم را که تاراج ناگهانی داشت گویند ولی به اصطلاح عرفا آنست که بعد از مجاهده و ریاصت زیاد گشود و ترقی برای طالب و سالك رونما نگردد و سالك نا امید و مایوس گردد و یك درد عمیق از همین یاس در دل خود احساس کند درین هنگام دفعتاً و بصورت ناگهانی در دل سالك موصوف وارد

شده و وی در جمله مقبولین در صفخواسته گان حق قرار می گیرد که این جذبه الهی را ترکتاز گویند.

خدای بی نیاز ما را در جمله مقبولین حساب کند الهی ما را از درت نرانی چرا که دری دیگری نیست که به آن برویم اللهم آمین.

تزکیه : پاك کردن نفس از ذمائم.

تصفیه پاك کردن قلب از ماسوی الله و صاف نمودن دل سالك.

تجلیه : صیقل و صفائی روح از کدورات جسدی.

تقوی : بیزاری و نفرت از اعمال و اشیائیکه مانع وصول الی الله گردد اقسام مختلف دارد.

تقوای عام : ترك کفر و شرك است

تقوای متقی : از معاصی و منهیات شرعی اجتناب کردن.

تقوی خواص : در عبادات و ریاضات وسوسه های شیطانی راقلع و قمع کردن.

تقوی خاص الخاص : ترك ماسوی در هردم و هرلحظه مداوم و یکدم ازیاد خدا غافل نبودن و نیاوردن خطره دنیا بصورت قطع در قلب.

تکبر : خود را بزرگ پنداشتن، بزرگی فروختن به دیگران خود بینی و بی نیازی از اعمال در آئین تصوف کبر معادل شرک است شرک خفی است مانند ریا که بدترین و مذموم ترین پدیدهء در این آئین کبر و ریا میباشد.

اگر صد بار در روزی شهید راه حق گردی
هم از گبران یکی باشی چو خود را در میان بینی

تلخ : امریکه خلاف طبیعت سالك و مخالف طبع باشد.

تلوین و تمکین : تلوین مقام طلب است که حالات سالك در تغیر و آمد و رفت میباشد تلوین مغلوب الحالی سالك است.

گهی گریان گهی خندان گهی حیران گهی نالان
به جز این شغل یك لحظه نبودی روزگار من

تمکین مقام رسوخ و استقرار و استقامت است درین حال سالك صاحب مقام است نه مغلوب الحال:

مردمان در من و بی هوشیِ من حیرانند
من در آنکس که ترا بیند و حیران نشود

حیرت نیز معرفت است و مقام تمکینی است

در مقام تمکینی سالك از کمالات معنوی انبیا فیض یاب

میگردد.

تندی : صفت قهاری

تندرستی : آرام گرفتن دل بیقرار

تواجد : اظهار حالت وجد بدون وجد با تکلف و تصنع.

توانائی : صفت فاعل مختاری

تواضع : خاکساری و فروتنی و پست شدن به درگاه ازلی حق تعالی.

توبه : بازگشت از نقص جانب کمال رجوع بطرف حق تعالی(ج) ندامت از افعال ناجایز و معصیت و کارهای لهو لعب در سیر رجوعی مقام اولین سالك به اصطلاح تصوف باب الالواب نیز گفته شده زیرا که همه دروازه ها بعد از باز شدن همین دروازه باز می گردد در تصوف قدم اول توبه است حضور صلی الله علیه وسلم به آن مقام رفیع و بزرگ که محبوب رب الجلیل و العزت و سردار و سیدعالم و آدم و افضل بشر بود هر روز چندین بار استغفار و توبه می فرمودند.

عارفی چه خوش گفته که اگر صد بار توبه شکستی باز آ

زیرا در خدا دَر نومیدی نیست.

انابت : توبه که به رغبت و میل پیدا گردد که این توبه کننده را منیب می گوید.

اوبه : توبهء که بواسطهء عظمت و جبروت پیدا میشود خلاصه رجوع از گناه کبیره بطرف طاعت توبه و رجوع از گناه صغیره به سوی محبت انابت و رجوع از نفس بسوی خدای عزوجل اوبه میباشد.

توجه : رو گردانیدن از ماسوی الله(ج) و متوجه شدن بسوی حق تعالی.

توکل: تمام امور مادی و معنوی را بخداوند(ج) سپردن توکل است« و علی الله فلیتوکل المتوکلون»

توکل مدارج مختلف دارد مانند توکل صالحین توکل صدیقان و توکل محققان خدای بزرگ در کلام آسمانی خود می فرماید:

«ای کسانیکه ایمان دارید به الله توکل کنید»

مرا چو سبحه گره آنزمان بکار افتاد
که کار من زتوکل به استخاره کشید

توکل و تفویض : فرق در توکل و تفویض آنست که در توکل بوی ملکیت برای موکل باقی می ماند ولی در تفویض چنین است که همه امور خود را بخداوند(ج) بسپرد و از دعوی ملکیت بر آن دست بردارد و منصرف گردد.

تسلیم و تفویض :تسلیم و تفویض یك چیز است کدام فرق مهم ندارد باید گفت که جان ایمانداری (توکل و توحید و تسلیم) است.

تسلیم و رضا : فرق بین تسلیم و رضا اینست که تسلیم قبل از قضا و رضا بعد ازوقوع قضا می باشد.

به قضا و حکم الهی رضا بودن واجب است مفهوم رضا اینست که در حالت غم و شادی- قرب و بعد - قبض و بسط در رابطه به محبت بین طالب و مطلوب خدا و بنده فرق پیدا نشود.

به حق تسلیم شو تا وارهی ازین و آن بیدل
به دریا قطره چون گم گشت دریا داند و کارش

تیتمم : تیتمم تصفیه ظاهر و باطن است و وضوی صوفی دست شستن اوست از دنیا و عقبی و یکسره تبدیل شدن اوست به

مرد خدا که طالب مولا باشد.

بزرگی رابعه عدویه بصری (رح) راپرسیدند که چرا میل به ازدواج ندارد موصوف گفت نکاح من با مردی نمی شود چرا که: طالب دنیا مونث است طالب عقبی مخنث است و طالب مولا مذکر است من طالب مولایم و دست از دنیا و عقبی شسته ام.

(ج)

جابلسا : عالم برزخ جاییکه ارواح بعد از مفارقت جسم میرود که عالم روحانی، جوهر نورانی و غیر مادی میباشد جائیکه ارواح قبل از آمدن دنیا بوده در مشرق اجسام واقع بوده که عالم مثال است و جاییکه بعداز مفارقت جسم میرود جابلسا یا مغرب اجسام می باشد که مغرب اجسام و آمدن ارواح از مراتب تنزلات و بعد از مفارقت جسم از مراتب معارج میباشد.

جابلقا: آن عالم مثال که ارواح قبل از آمدن دنیا در آن می باشند.

جام : باطن عارف، حقیقت جامعیه چیز مستی پیدا کننده.

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
وانچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد

جان : روح انسانی که درک معانی توانسته و علوم ربانی رامی آموزد ارواح مجرده را هم جان میگویند.

جان جان : صفت قیومی، که جان همه جانهاست و قیام جملهء موجودات براوست که جانان هم گفته شده.

جان افزا: ذکر که به مذکور برسد.

جان فزا : صفت بقای ابدی.

جاهل : کسی که حق را نمی شناسد و شناخت حق را بوسیله اشیا میداند.

جبروت : مرتبهء وحدت، مرتبهء صفات و حقیقت محمدی(ص).

جد : حالتیکه بعد از فراق و غفلت پیدا می شود و سبب طلب معشوق می گردد.

جرس : صدائیکه سالك در حالیکه گوشهای خود را به بندد تا حدود یکساعت شنیده شود یك چیز از انکشاف صفت قادریت عالم بالا میباشد که هر وقت و هر جای جاری است و توسط گوش باطنی شنیده می شود در لغت زنگ، زنگ درای وزنگی که بر گردن حیوانات می اندازند.

مرا در منزل جانان چه امن و عیش و چون هردم
جرس فریاد میدارد که بربندید محملها

و یا

خبرم نیست که منزلگهء مقصود کجاست
اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

جرعه : آن لطیفه و اسراریکه تا کنون برای سالك معلوم نشده و مخفی باشد یعنی به آن نرسیده هنوز. در لغت آنقدر آب یا مشروبیکه بیکدفعه و یکدم آشامیده شود.

جزو : کثرات و تعینات

جمال و جلال : در تصوف استعمال این کلمات اشاره به جمال وجلال الهی می باشد واقعاً وحقیقتاً در جهان پرتو محسن واقعی به ظهور پیوسته.

به بین به چشم دل خود که درجهان همه اوست
به نور خویش هویدا به جسم و جان همه اوست

اَللّٰهُ جَمِیل یُحبُّ الجَمال

در تمام اشیا پرتو جمال او و صورت کمال او منعکس است حضور صلی الله و علیه وسلم فرموده«من را خداوند(ج) از نور خود و دیگران را از نور من آفریده» یعنی حسن و جمال که ما می بینیم عین عکس جمال او و حقیقت محمدی(ص) میباشد. ناگفته نماند که: کشش عاشق بخاطر کمال معشوق

تاکه از جانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد

کشف انوار ایمان وارد شدن الهام به دل سالك و بعضی کیفیت های معنوی و صوری دیگر نیز جمال خوانده میشود.

«تصویر تو می بینم در هر درو دیواری»

و اما جلال: اظهار استغنای معشوق حقیقی باشان عظیم آن که امکان رسیدن معشوق را محال نشان میدهد و برای عاشق مایوس کننده و دل شکننده باشد جلال توصیف میگردد.

جمع: جمع ضد فرق است، به حدی به خدا(ج) محو شدن که اثری از ماسوی الله(ج) در آن نماند و حق را بدون خلق مشاهده کردن است و فرق محجوب شدن از حق تعالی را گویند.

به گوش هوش نیوش از من و به عشرت کوش
که این سخن سحر از هاتفم به گوش آمد
زفکر «تفرقه» باز آی تاشوی «مجموع»
به حکم آنکه چوشد اهر من، سروش آمد

جمع المجمع: انکشاف این حقیقت که تمام خلق به خالق قایم بوده و در تمام خلق خالق حکیم را دیدن و مشاهده کردن که درین مقام سالك خلق را همراه خالق و خالق را همرای خلق و

یکی را عین دیگر می بیند.

این مقام را فرق بعد الجمع، فرق ثانی (دومی) و صحو بعد المحو (هوشیاری بعد از سکر و بیخودی) نیز گفته اند و در سلوك (تصوف و عرفان) مقام بالاتر ازین نیست.

تصویر تو می بینم برهر درو دیوار

ای پرده نشین گشتی رسوا سربازاریم

جلاوت : ظهور انوار

جور و جفا : پرده و حجاب دل سالك که مانع سیر عروجی او شود.

(چ)

چاه زنخ : مشکلات اسرار مشاهده موانع در راه مشاهده و اسرار آن.

چشم:

مست گشتم از دو چشم ساقی پیمانه نوش
الفراق ای ننگ و ناموس الوداع ای عقل و هوش

راستی چشم و نگاه جادو اثر آن که بیك اشاره چندین بار انسان را می کشد و چندین بار جان می بخشد و زنده گی میدهد چشم شهلا محبوب را چه خوش گفته اند.

به دوکانداری چشمت بنازم
که تیرو تیغ و خنجر می فروشد

انسان در عرفان عالم صغیر است چیزیکه در کائنات در تفصیل موجود است همان چیز ها در انسان بطور اجمال موجودند و حتی در حدیث حضور اکرم(ص) آمده است که خداوند متعال انسان را بصورت خود خلق کرده.

هر چیزیکه دیده بیند دل یاد می کند «هر آنچه دیده بیند دل کند یاد:

دیدم ترا و رفت زدست اختیار دل

آری خراب هست زدست دیده کار دل

در تصوف از لفظ چشم مراد بصارت ازلید و گاهی مطابق همت و استعداد سالك شهود حق و نظر حق تعالی را گویند که به جسم و جان روح تازه می بخشد چشم محبوب در یك نگاه سالك را فنا و نابود در نگاه دیگر زنده و هست و مست می سازد.

آنان که خاك را به نظر کیما کنند

آیا بود که گوشهء چشمی به ما کنند

و یا :

ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن

کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

چشم بیمار : غم بعد و فراق و هجران و همچنان پندار خود را چشم بیمار خوانند.

چشم بیماری که داری راست گو ای دل مرا

کز تغافل کرده ئی در زنده گی بسمل مرا

چشم خمار : پوشانیدن کوتاهی و لغزش سالك می باشد.

کرشمه چشم : تجلی جمال و پرتو انوار معرفت را گویند.

دو چشم : که گاهی به جلال و جمال اشاره شده.

چلیپا : عالم طبیعی.

چوگان : حالات و اموریکه به قهر وارد شود و سالك به قوت صبر بردارد.

چهره : تجلیات قابل اطلاع سالك را گویند.

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که آئینه سازد سکندری داند

چهره گلگون : تجلیاتیکه در اشیای غیر مادی در عالم خواب یا بیدار بر سالك وارد و او را بیخود سازد.

عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش
که یك کرشمه تلافی صد جفا بکند

(ح)

حال و مقام : وارداتیکه از جانب حق به دل سالك وارد و موجب قبض و بسط، خوف و طرب، هیبت و سستی و یا بیخودی میگردد حال گفته می شود که در صورت غفلت و کاهلی سالك حال زائل میگردد.

وقتیکه حال دایمی شد از رفتن و آمدن رهائی یافت مقام نامیده میشود حال از صاحبان تلوین و مقام از صاحبان تمکین است.

حال در تغییر و تحول و مقام استقلال و استقرار دارد بدینوجه مقام از حال بالاتر و اعلی تر است.

حباب : صور ممکنات را که در مقابل بحر توحید مانند حباب است.

چه وسعت است که این بحر پر گهر دارد
که هر حباب در او عالمی دگر دارد

حبیب : این مقام خاص و مخصوص از حضرت محمد مصطفی (ص) می باشد که به اثر متابعت حضرت رسول مقبول علیه الصلوة و السلام و داشتن محبت به جناب حضور صلی الله و

علیه وسلم بطور ظیلی به دیگران هم میرسد کسانیکه فنافی الرسول می شوند بطور ظلی این مقام را حاصل می توانند همه کس مجنون لیلاست ولی لیلای کسی حب جاه از کسی جب دنیا از کسی نفس ولی کسیکه همت عالی دارد لیلای او دیگر است نعمات هردو دنیا به نظرش نمی آید و محبوب حقیقی و دلدار برین حبیب او می باشد و حبیب عاشقی است که غلبه معشوق در او بحدی باشد که افعال معشوق در اوساری و موافق باشد آئینه تمام نمای معشوق باشد در نظر حبیب هر ذره موجودات جلوهء محبوب را دارد.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتریست از معرفت کردگار

معشوق از هر چیز صرف وصال محبوب را میخواهد و در هر چیز او را می بیند.

غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست
جز این خیال ندارم خدا گواه منست

حب مقام : مقام محمدی(ص) تعشق ذاتی اتحادی که عاشق و معشوق بشکل یکدیگر ظاهر شود.

در غیب احد است و در شهادت احمد

اینست رموز خواجهء هر دو سرا

بین روج و جسم نیز تعشق ذاتی و اتحادی موجود است

حجاب : پرده و حائل که بین طالب و مطلوب یا چیزیکه مانع وصول الی الله گردد.

که عبارت از حجابات ناسوتی، ملکوتی وکیفی میباشد.

حجله : آراسته و متصف شدن به صفات.

حدوث و قدم : محدث آنست که ذاتاً و سابقاً مسبوق به غیر باشد و مستند به بیك علت باشد.

قدیم آنست که ذاتاً و سابقاً مسبوق به غیر نباشد و به کدام علت مستند نباشد.

هستی مطلق قدیم است

قلب حقایق محال است نه محدث قدیم میشود ونه قدیم محدث می گردد.

حروف : حقایق بسیط از اعیان

حروف عالیات : شئون ذاتیه که در غیب الغیب مخفی باشد مانند مخفی بودن درخت درتخم آن.

حرق : اواسط تجلیات جاذبه بسوی فنا که ابتدای آن برق و آخر و انتهای آن در بین ذات فناشده (طمس) گفته میشود.

حسن و جمال : خوشنمائی- مقبولی دلکشی خوبی جزوی هم حسن گفته می شود حسین آنست که از نگاه یك یا چند اعتبار دلکش ولی بقیه اعتبارات را نداشته باشد.

به محض حسن نتوان پیش بردن گوئی محبوبی
طریق دلبربائی یك هزار نیرنگ میخواهد
خوبان شهر را همه یکجا کنید جمع
آنجا که من نشسته ام آنجا بیاورید

حرم : مقام احدیت ذات را گویند.

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
بامن راه نشین باده‌ء مستانه زدند

جمیل : بر عکس حسن و جمال جمیل در بر دارنده همه خوبی هاست «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری» از نظر جمله‌ء اعتبارات ظاهری و باطنی دلکش و دلربا و جاذب است که در آن هیچ نا مقبولی نیست سرتاپا همه و همه خوبی است الله جمیل یحب الجمال

تمام خوبی ها انعکاس حسن و جمال جمیل اوست

در هر چه نظرکردم غیر از تو نمی بینم

غیر از تو کسی باشد، حقا چه محالست این

اینما تو لوافثم وجه الله

والله کل شیء محیط

الله نور السموات و الارض

حشر و نشر : مراد از حشر رجوع از عالم تعینیات به عالم وحدت که هر لحظه صورت می گیرد.

و مراد از نشر، آن بسط است که ببرکت فیض رحمانی حقیقت واحد در صور کثرات ظاهر شود این هم هر لحظه میشود.

حضور حضوری : مقام وحدت دلی از خلق بریده و به حق پیوسته غافل از خلق و حاضر به حضور خالق حق تعالی.

حق : حق تعالی را گویند یعنی ذات واحد، حاضر و واجب الوجود مطلق.

حقیقت : ظهور ذات حق بلاحجاب تعینات.

کلمهء حقیقت در مورد ذیل استعمال می شود و در نزد عرفا معرقة الله معرفت همه چیز است.

۱- حقیقت کلمه مقابل مجاز.

۲- وجود ذات حق تعالی جقیقت و دیگر همه چیزها اعتبار در مقابل اعتبار.

۳- صور علمیه در عیان ثابته که حقایق الممکنات هم گفته می شود.

علم حقایق : یا حقایق المعارف آن عملیست که بواسطه آن معرفت حق تعالی حاصل می گردد نام این علم حکمت است ساحه آن محدود نیست تمام علوم در آن شامل است اما صوفیه و اهل عرفان از راه کشف به حقایق اشیا میرسند.

«کشف حقایق می کنم با گوش دل بشنو چومن»

حکیم : دانا با حکمت نام خدای حکیم ولی اشاره به حکمای است که شناخت حقیقت را مانند فلاسفه از راه علوم میدانند مخالف صوفیان که آنها بر علاوه علوم رسیدن بمطلوب یعنی مشاهده حق را از راه کشف ممکن و مقبول می دانند.

حلول و اتحاد : یکجا شدن دو وجود باهم در صورت حلول و اتحاد لازمی میگردد در حالیکه وجود یکی است بدین وجه حلول و اتحاد در توحید نبوده و تهمت حلولی و اتحادی به

موحد و صوفی و مؤمن لغو و غلط محض است.

حیا : قوه، خیال و اندیشهء احترام و عظمت کسی که مانع بی باکی در حضور آن شود حیا گفته میشود در لغت بمعنی شرم، آزرم، پرهیز و خود داری از امری از بیم ملامت، حیا نیم ایمانست.

از حضرت جنید(رح) در مورد حیا پرسیده شد (سوال شد) در جواب گفتند: نظر انداختن به نعمات بزرگ و بی اندازهء الهی و تقصیر و عجز بنده گی خود که به هیچ وجه (فبای الا ربکما تکذبان) شکر آنرا ادا کرده نمی توانیم یك حالت بخصوص به انسان دست میدهد که آنرا حیا می گوید بعنی بین دیدن نعمت خداوند(ج) و عدم توانائی شکر آن از طرف بنده حالت بوجود آمده حیا خوانده می شود.

ما را به غمزه کشت و قضا را بهانه ساخت
خود سوی ماندید وحیا را بهانه ساخت

حیا بصورت های مختلف است: که عبارت اند از:

حیای تقصیر، حیالی اجلال، حیای کرم اخلاق، حیای حشمت، حیای استحقار،حیای انعام ،و حیای ارتکاب گناه.

حیات : از صفات باریتعالی و بمعنی آگاهی، شعور، ظهور، بروز و زنده گی می باشد حیات هر چیز به حیات الله قایم است.

حیرت : در انکشاف حقیقت حیران شدن که حیرت هم مذموم شده می تواند و هم محمود

بنیاد من به آب رسانید آگهی
کو حیرتی که خانه نگهدار من شود

(خ)

خال : مراد از خال نزد صوفیه عالم غیب عالم نیستی و قلب انسان کامل و گاهی اشاره به روح و مرکز قلب هم شده و نقطه وحدت حقایق اشیا نیز خال است.

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل
لطیفه های عجب زیر دام و دانهء تست

و یا

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا
به خال هندویش بخشم سمرقندو بخارا را

خانقاه : اقامتگاه مرشد و جای نشیمن پیر کامل.

ختام : نام انتهای مقام قربت است و مراد از آن اثبات حقیقت. ذات ذوالجلال و الاکرام جل جلاله میباشد.

خد : کشف انوار ایمان.

خرابات:

در خرابات مغان نور خدامی بینم
این عجب بین که چه نوری زکجا می بینم

خرابات مظهر فیض رحمانی، مرتبه اطلاق و لاتعین و جهان

بی مثالی و همچنان مظاهر جلالی، عالم معانی باطن عارف، عزلت خانه پیر و مرشد گاه گاهی از خرابات اشاره به عالم تشبیه نیز استنباط می گردد.

از آن معمور میباشد خرابات مغان صائب
که آنجا هر که غمگین میرود دلشاد می آید

ویا :

ایدل به خرابات حقیقت گذری کن
خود را به دو پیمانه جهانی دگری کن

و یا

می بده می بستان دست بزن پای بکوب
به خرابات نه از بهر نماز آمده ئی

و یا

ما کعبه به جز کوی خرابات نکردیم
جز ابروی او قبله حاجات نکردیم

خراباتی : مردیکه از اسارت بند خودی نجات یافته و در دریای نیستی چنان غرق گردیده که بعداً به شراب حق مست گردیده باشد.

جهد کن جهد تا که هست شوی

وزشراب خدای مست شوی

ویا:

در خرابات ما گذر نکند

هرکه از خویشتن سفر نکند

ویا :

بسا پیر مناجاتی که بر مرکب فروماند

بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد

خرابی : در تصرفات و تدابیر عقل گرم و کوشاشدن.

خرقه : در لغت تکهء از پارچه لباس، جامه که از تکه های گوناگون ساخته شده باشد یعنی جبه مخصوص صوفیان و درویشان اما در اصطلاح عرفا و صوفیان عبارت است از لباس که شیخ یا پیر یا مراد یا مرشد مرید یا طالب خو را در وقت داخل شدن و شمولیت در طریقت یا قبل از تکمیل و یا بعد از تکمیل (یعنی خرقه خلافت) عطا می کند.

خیز تا خرقهء صوفی به خرابات بریم

شطح طامات ببازار خرافات بریم

عطا کردن این نوع خرقه با سالك از جمله محسنات او بحساب می آید که مصلحت ها و فواید آتی را در بر دارد.

۱- سالك خو را از اعمالیکه به حیثیت آن خرقه منافی و تضاد داشته باشد یعنی از اعمال بدو گناه دور نگهمیدارد و به خوی و خصلت صاحبان خرقه خود را آراسته می سازد.

۲- خرقه سایه (ظِل) ولایت شیخ یا پیر کامل است که از سایه انسان کامل و ولی الله کرام شیطان فرار می کند چنانچه حضرت پیشوا مبارك(ص) فرمودند که شیطان از سایه حضرت عمر(رض) میگریزد بناءً خرقه بین سالك و شیطان حائل شده و سالك را به تدریج به شکل پیر می گرداند.

۳- خرقه بشارت مقبولیت بارگا حق تعالی محسوب می شود و از تغییر ظاهر مژده تغییر باطنی میدهد.

٤- خرقه نشانه ارادات مرید و محبت شیخ نیز میباشد خرقه انواع مختلف دارد خرقه ارادت، خرقه تبرك، خرقه دارای رنگهای مختلف و تاثیر متنوع میباشد یعنی خرقه کار روشنائی چشم ظاهر و بعضی چشم باطن را می کند مثال خرقه حضرت یوسف به حضرت یعقوب(ع) که دیده اش را

بینا کرد.

خشکی ساحل : سلامتی شریعت

خشم : ظهور صفات قهری

خط : حقیقت محمدی(ص) ظهور حقیقت در مظاهر روحانی این خط بروي محبوب به چنان خوبی و لطافت کشیده شده که گوئی تمام خوبی ها و ملاحت در آن جمع شده.

اِي خط سبزِ به لب جانانِ خَضر شوئی
ما را بکش که آب حیات آشنای تست
بدینوجه خط را دارالحیوان هم گفته اند
افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
تحریر خیال خط او نقش بر آبست

و یا:

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل
لطیفه های عجب زیر دام و دانهء تست

از خط سبز غالباً به مفهوم عالم برزخ واز خط سیاه به معنی غیب الغیب کار گرفته شده.

خطره : خطابیکه بالای ضمیرانسان واردمیشودواقسام ذیل دارد.

خطره نفسانی : درین خطره شوق و شهوت لذت های ممنوع و ناجایز وارد میگردد که دیر پا هم میباشد چرا که کشش نفس بطرف لذات نفسانی زیاد است.

خطره شیطانی : درین خطره در دل خواهش گناه پیدا میشود، دیر پانبوده در رفت و آمد می باشد که وسواس هم گفته شده شیطان که کسی را آلوده گناه ساخت مقصدش حاصل شد میرود باز می آید باز میرود الهی از شر شیطان و حسودان ما را نگهدار اللهم آمین.

خطره ملکی : این خطره متعلق به طاعات و عبادات میباشد دیر پا نیست بناءً باید توجه کرد تا توجه را از هر طرف متوجه آن گردانیم تا دیر پا گردد.

خطره رحمانی : گرمی محبت الهی و شور و شوق عرفاني را بیدار کردن و بالنتیجه شوق و استعداد مشاهده را پیدا کردن میباشد این خطره که آمد نام رفتن را نمی گیرد. دیر پا میباشد این خطره دل را از توجه به غیر باز میدارد اینخطره در دل قیام مستقلانه اختیار نموده و هیچ وجه برای تغییر آن موثر نمیباشد.

خلافت : پیر کامل وقتیکه استعداد تعلیم دگران را با شرایط لازمه دیگر در وجود مرید خود دید به او خلافت عطا می کند که اقسام ذیل دارد.

خلافت اصالتی : هر گاه یك مرد بزرگ (اولیا) پیر کامل به حکم خداوند جل جلاله که کسی را جانشین و خلیفهء خود تعین کند آنرا اصالتاً خلیفه گویند و این اعلی ترین درجه خلافت است است این خلیفه گرچه در ظاهر خلیفه پیر خود میباشد ولي، در باطن خلیفهء باریتعالی و نایب حضرت محمد مصطفی صلی الله و علیه وسلم می باشد این خلافت را خلافت الهی گویند.

خلافت اجازتی : وقتیکه شیخ یا مرشد در وجود مرید خود یا اولاد و برادر خود و یا کدام قریب خود صلاحیت و استعداد کافی بیند او را برضا و رغبت خلیفهء خود بسازد این قسم خلافت را رضائی و اجازتی گویند.

خلافت اجمالی : وقتیکه شیخ رحلت کند و به عوض خود کسی را تعین نکند مریدانش جمع شده و یك مرید آنرا یا وارث آنرا خلیفه و جانشین او تعین کند وبرسجاده خلافت بنشاند

آنرا خلافت اجالی گویند در نزدمشایخ این نوع خلافت درست نبوده آنراخلافت افتائی می گویند.

خلافت وراثتی : هر گاه شیخ بعد از رحلت خود جانشینی تعین نکرده باشد بعداً ورثه آن بجای او تکیه بزند و خود را خلیفه بسازد خلافت و راثتی است که نزد مشایخ این هم صحیح نبوده زیرا خلافت باید به اشاره باطنی باشد در غیر آن جایز نیست .

خلافت حکمی : اگر بعد از رفتن مرشد ازین دنیا کسی بجایش تعین نشده باشد و موضوع به جنجال و بالاخره به حکم محکمه برسد به تاسی از امر اطیعوالله و اطیعو الرسول و اولوالامر منکم فیصله محکمه بشرطیکه حاکم وقت تحت کلمه «منکم» بیاید جاننشن تعین شده جایز در غیر آن معتبر نیست.

خلافت تکلفی : اگر مرید بواسطهء سفارش و راه های تکلفی دیگر خلافت حاصل کند این قسم خلافت هم معتبر نمی باشد.

خلافت ویسی : کسیکه از مرشدان و مردان بزرگ راه حق که

دارفانی را ترك کرده و به ملاقات الهی واصل شده اند تربیت حاصل کند و مقام خلافت را کمائی کند خلیفه ویسی گفته میشود.

خلافت ویسی را متقدمین تائید کرده اما متأخرین می گویند که باید اجازه از خلفای حاضر گرفته شود تا سلسله جاری شود منظور از حاضر کسیکه در دنیا باشد.

و اما پیر برای مرید سه قسم است.

۱- پیر ارشاد

۲- پیر صحبت

۳- پیر خرقه

مرید چه وقت واجد شرایط خلافت میگردد :

محققین می گوید هر گاه مرید فنافی الرسول شد اجازه خلافت دارد گرچه واجب نمی شود واجب وقتی می شود که مرید به شهود ذات برسد نزد بعضی ها وقتی مرید فرق خطره شیطانی و رحمانی بتواند برایش خلافت دادن مجاز است.ولی وقتیکه پیر و مرشد از جانب حق تعالی(ج) یا حضرت جناب رسالت پناه(ص) یا از طرف مرشد خود مؤظف

خلافت دادن به کسی شود در آنصورت دادن خلافت به آنشخص واجب می گردد.

دادن اجازه خلافت هم دو نوع است :

اجازه مطلق و اجازه نیابتی که خلافت نیابتی دو نوع است:

خلافت صغرا : که بصورت نیابت در یك محل معین اجازه ارشاد و تعلیم مریدان را دارا می باشد.

خلافت کبرا : آنست که به دل مرشد چندین بار الهام شود که فلان کس را خلافت عطا کن که شیخ این خطره را از دل خود دور نتواند این نوع خلافت را نیابت مطلقه یا خلافت کبرا هم می گویند.

خلوت:

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است

چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجت است

در رازونیاز بین بنده وخدا(ج) کسی شریك نبودن خلوت است که از ماسوی الله قطع رابطه کرده به الله(ج) مشغول باشد.

میان عاشق و معشوق رمزیست

کرام الکاتبین را هم خبر نیست

خلوت در انجمن : در ظاهر با خلق و در باطن با حق بودن را گویند

از درون شو آشنا و از بیرون بیگانه وَش

این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان

خلوت در انجمن مانند سفر در وطن یکی از اصول اساسی طریقه عالیه نقشبندیه شریف می باشد چنانچه گفته اند که بهاالدین بلا گردان شاه نقشبند قدس الله سره فرموده اند که سالك باید دست به کاو دل بایار باشد.

خلأ و ملأ : خلأ عالم تنزیه و هویت محضه و ملأ عالم تشبیه میباشد.

خلع بدن : یکی از حالت های ابتدائی جبروت است که روح بصورت مثال به عالم بالا سیر و سفر نموده و جسم مانند کالا دور می ماند.

خلّت : دوست شدن بنده به خدا هرگاه بنده ولی یادوست خدا گردد طوریکه صفات او تعالی در او ظاهر گردد.

مثال حضرت ابراهیم خلیل الله که دوست او تعالی گردید.

الهی رند مستی را ببخشای
به عصیان های بستی را ببخشای
خلیل بت شکن را هر که بخشد
خلیل بت پرستی را ببخشای

خمّار : باده فروش، مرشد، شیخ، پیر کامل و ساقی

آب از سرچشمهء صائب لذت دیگر دهد
باده را در خانهء خمار میباید کشید

خُمار : عبارت از حجابات عزت بین محب و محبوب و یا نمودار شدن پرده های کثرت به رخ زیبای وحدت در مقام تلوین شدن و حالتی بیم که از بعد و حرمان پیدا می شود.

تاسبو بر دوش دارم از خمار آسوده ام
میکشی در زیر بارعافیت دارد مرا

خُم : جای وقوف و آگاهی

به پای خم برسانید مشت خاك مرا
که دستگیری من از سبو نمی آید

خم خانه : عالم غیب و شهادت مستی در عالم اسما و صفات چرا در ذات مستی نمی شود در آنجا بی کیفی و بیرنگی

میباشد قلب هم خمخانه است زیرا دروازهء تجلیات آنجاست.

خناس : شیطانیکه در دل وسوسه پیدا می کند خناس است که توسط غفلت در عبادت، سیاهی دردل پیدا می کند و به لقمه حرام و معصیت و غفلت از خدا(ج) وقف کردن عبادات چاق و فربه میشود و توسط توبه، طاعت، عبادت و ذکر الهی و نان حلال و نفقهء پك از قلب دور می شود و قلب صفا شده نوراني میگردد یعنی قلب را باید همیشه از وسوسه های شیطانی پاك نگاه داریم.

خورشید عیانی : تجلی ذات احدی را گویند

ای آفتاب آئینه دار جمال تو
مشك سیاه مجمره گردان خال تو
بی وجود حق زخود آثار هستی یافتن
ذره ناچیزبی خورشید پیدا کردن است
چون ذره میدوند بهر گوشه عاشقان
شاید به آفتاب جهانتاب برخورد

خواب : هستی مجاز، فنای اختیاری در عالم بشریت

اگر در خواب بیهوشی نباشد گوشها صائب
به خرفی می توان تقریر کردن داستانی را

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

خیال:

باخیال یار در یك پیرهن خوابیده ام

برندارد سر زبالین هر که بیدارم کند

ابتدائی ترین نکته سلوك و یا بگوئیم آغاز سلوك و الف الفبای سلوك است و در اصل انتها و ختم سلوك هم به همین خیال است خیال روح زنده گی تمام عالم است و ظهور مکمل و کامل حق تعالی بواسطهء همین خیال صورت می گیرد پس یقیناً خیال اصل تمام عالم است.

حضرت رسول مقبول افضل التحیات و تسلیمات در حدیث در فشانی خود فرموده:

«مردمان خوابند وقتي مردند بیدار می شوند»

عمری خیال بستم من آشنائی ات را

آخر بخاك بردم داغ جدائی است را

(د)

دار للاسباب : عالم ناسوت، عالم صورت که محل ظهور حکمت است.

داعی الی اللهّ : حالتی که بر هر کس وارد میشود میلان جانب ذات الهی را گویند که اگر از همت کار گرفته شود درین حالت قوت و کثرت پیدا می شود و بالنتیجه انسان بجائی میرسد ورنه واردات متذکره در قلب قطع میگردد.

به هر کاریکه همت بسته گردد
اگر خاری بود گلدسته گردد

دام : کشش عشق

غمزهء ساقی به یغمای خرد آمیخته تیغ
زلف جانان از برای صید دل گسترده ام

دادار : صفت باسطی و وسعت رزق و رحمت و گشایش.

درخت : شجره جامعیت یعنی حقیقت انسان کامل

دردی : جاذبه حقیقی.

درویش : کسیکه کشته انوار تجلی گردیده و بعداً بقا باالحق حاصل کند و مستغنی عن الغیر شود درویش نامیده میشود

چه په یو قدم تر عرشه پوری رسی

مالیدلی دی رفتار د درویشانو

به گفته صوفی وارسته جناب رحمن بابا(ع) درویش کسیست که بیك قدم به عرش برسد.

در لغت درویش، تهیدست، بینوا، قلندر و فقیر و گوشه نشین را گویند.

دست : صفت قدرت تجلیات صفات.

دُر : مکاشفات، اسرار و اشارات الهی، خواه مادی باشد یا غیر مادی، محسوس باشد یا معقول که انسان را بحقایق و معارف آگاه بسازد.

دره بیضا (سفید) : عقل اول

در باختن : احوال گذشته را فراموش کردن و از انداختن نظر باطنی به آن صرف نظر کردن است.

دریا و ساحل : دریا عموماً به هستی وجود تشبیه شده در دریای هستی ساحل آن انسان است.

دستگاه : حصول جمیع صفات کمالیه و قدرت داشتن بر آن.

دف : گاهگاه از آن طلب مطلوب استنباط میگردد.

دلبری : در دلبری اظهار صفت خالقی میباشد.
دلکشائی : صفت فتاحی که در دل سالك انس پیدا میکند.
دوری : آگاهی از خصوصیات کیفیت های عالم.
دوزخ : تجلی جلال - صفات انسانی
دوش : ازل - عالم غیب - کبریائی حق تعالی
ده - دیه : مستعار وجود.
دهن : صفت متکلمی، سرخفی که ادراك آن محالست:

آن دهان را سر غیب الغیب دان کز شرح آن
هم اشارات مانده عاجز هم عبارت قاصرست

مولانا حاجی رحمت الله علیه واضح گفته که اشارت و عبارت از درك آن قاصر است.

کارسازان ازل نیستی و هستی را
باهم آمیخته او را دهنی ساخته اند

دنیا : در نزد متصوفین و صوفیان کرام غفلت از خداوند(ج) دنیاست حضرت شبلی گوید اگر دنیا را نزد خداوند(ج) قیمتی و قدری بودی آنرا به دشمنان خود (فرعون - قارون و نمرود) ندادی.

چیست دنیا از خدا غافل بودن
نی قماش و نقره، و فرزند و زن
حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانه
گفت یا خواب است یا باد است یا افسانهء
گفت هر کو دل بر آن بندد چه است
گفت: یا غول است یا دیو است یادیوانه
و یا
دا دنیا په احمقانو ده ودانه
دانا نه کا په دنیا باندی غرض
به پیری هم نفهمیدیم اَفسوس
که دنیا بازیِ طفلانهء کیست

دیر : خرابات، عالم معانی، باطن عارف، عالم حیرت و کلیسا را هم گویند.

« به دیرو کعبه کارت چیست بیدل
اگر فهمیده ئي دل خانه کیست »

دیوانه : دیوانه یا مجذوب کسی است که در حالت سکر مداومت نموده و از خود بیگانه و در طلب حق سرگشته باشد.

به کام عشرتم گرواگذارد گردش دوران
دو عالم میدهم برباد یك دیوانه میسازم

(ذ)

ذات : وجود مطلق آنکه برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم بوده و تفکر بر آن جایز نیست.

ذکر : یاد حق تعالی و ماسوی الله(ج) را بباد فراموشی سپردن و تقرب حضور قلبی به الله (ج) ذکر الله در نماز تلاوت قرآنکریم و در هر عملیکه و یا گفتار که اسمای الهی یاد شود ذکر گفته میشود.

نبی کریم صلی الله فرموده تمام دنیا لهو ولعب است به غیر از سه چیز:

۱- ذکر الله

۲- دانش پژو، دانشجو طالب، سالك

۳- دانشمند، عالم، عارف

ذکر اقسام زیاد دارد که عبارت اندازد.

ذکر لسانی- ذکر قلبی- ذکر روحی (مشاهده) ذکر لاهوتی (معائنه)- ذکر اسم ذات- ذکر محزونه- ذکر نفی و اثبات- ذکر جبروتی- ذکر مریضه- ذکر رابطه ذکر جهر و ذکر خفی یا خفیه.

ذوق : مستی و شوقیکه بعد از شنیدن کلام محبوب و یا از نوشیدن شراب برای عاشق دست میدهد و یا از خود رفته گی که به مشاهده جمال محبوب (یار) پیدا می شود و عاشق و سالك را بوجد می آورد اثر اولی مشاهده حق را ذوق گویند و اثر نهائی آنرا قلم و زبان بیان نمی تواند.

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست
خام بودم پخته شدم، سوختم

ذوالعین : این مردم خلق را قایم به حق میداند و می بیند حق را ظاهر اول و خلق را باطن می بیند.

ذوالعقل : بر عکس این مردم خلق را ظاهر و حق را باطن می بیند.

ذوالعقل و العین : مردمیکه در خلق خالق و در خالق خلق را می بیند.

ذهاب : بی خبری دل از هر چیز محسوس و محویت در مشاهده محبوب است.

(ر)

ربوبیت : تعلق ظهور اسماء به واحدیت است. پس ظهور ربوبیت هم به واحدیت متعلق میشود.

رجال الغیب : مردان خدا که هیچ وقت از یاد خدا غافل نبوده و دنیا آنها را متوجه خود نتوانسته و از خدا دور و غافل نکرده که این مردم از زمانه آدم (ع) تا ایندم یعنی از شروع زنده گی انسان بابا آدم علیه السلام تا وقت نبی آخر زمان و از وقت نبی آخر زمان صلی الله علیه وسلم تا وقت مهدی آخر زمان بوده ومی باشند که قیام و دارمدار کائینات به همین مردم می باشد در بین بنده و خدای بزرگ وسیلهء فیض رسانی ایشانند رفع بلا، وفور نعمات که به حکم خدا(ج) و رضای خدا (ج) و تقاضای اوشان جاری میباشد.

حضرات اولیای کرام ظاهرین و مستورین اند.

که هدایت خلق به دوش اولیای ظاهرین بوده اینها مجبورند خود را ظاهر سازند و دیگر اولیای مستورین است که به درس آنها انتظام امور تکوینی می باشد و حضرات شان از چشم اغیار مخفی اند اینها صاحب خدمت و از اظهار

مستغنی اند.

رجال لله ظاهرین و مستورین انواع دارد که عبارت اند از قطب الا قطاب، غوث، امام ها، اوتاد، ابدال، اخیار، ابرار، نقبا، نجبا، عمد، مکتومان و مفردان و بعضی ها اقسام و تعداد شان را اینطور شرح کرده اند:

که هجویری(ع) نیز چنین گفته اند:

اخیار ۳۰۰ تن

ابدال ٤٠ تن

ابرار ۷ تن

اوتاد ٤ تن

نقیب ۳ تن

غوث ۱ تن

در کتاب اخلاق امام غزالی صاحب آمده که: سهل بن عبدالله تستری صاحب می گوید که: ابدال، ابدال نمی شود تا در خوراك، خواب و گفتار خود تقلیل نیاورده و خلوت نگزینند.

رخ، رو: ظهور تجلی جمالی گاهی هم اشاره به جانب تنویرات و

تجلیات الهی و گاهی کشف انوار ایمان و بعضاً فتح ابواب عرفان و گاهي رفع حجابات جمال حقیقت و مرأت تجلیات و بقا بالحق نیز از آن استنباط گردیده است.

به کعبه رفتم و از آنجا هوای کوی تو کردم
جمال کعبه تماشا به یاد روی تو کردم

ویا:

نیست اسما جلالی، به جمال تو حجاب
ناظر روی تو صاحبنظری نیست که نیست

رخسار: انکشاف انوار ایمان، ویا اشاره به واحدیت.

ردا: ظهور صفات حق در سالك ویا ظهور سالك در صفات حق.

رسم: گاهی اشاره به خلق و گاهی اشاره به صفات خلق ویا عبادت که رسماً وعادتاً تقلیدی که بدون نیت تقرب الهی بعمل می آورند.

رشحات: در لغت بمعنی قطرات و در تصوف عبارت از باریدن قطره های علوم معرفت و فیضان دقایق و حقایق معنوی که از عالم قدس بر دل سالك می بارد.

رضا: به هر چیزیکه خواه ظاهراً مصیبت باشد راضی بودن که

ضعیف ترین درجه آن صبر واعلی ترین آن تسلیم است.

پیوسته دلم، دم از رضای تو زند
جان درتن من، نفس برای تو زند
گر بر سر خاک من گیاهی روید
از هر برگی بوی وفای تو زند

رفتن: ازعالم بالا بسوی عالم پائین انتقال کردن.

رقیب: نفس اماره حواس خمسه ظاهری و باطنی و هر مانع بین محب و محبوب را رقیب گویند.

رقیقه: هر علم و عمل و مقام و اخلاقیکه بین طالب و مطلوب یا محب و محبوب واسطه و مدد و وسیله رسیدن و وصلت شود، رقیقه گفته میشود.

رنج و راحت: رنج اشاره به اوامر و نواهی و راحت اموریکه به اراده دل و مطابق اقتضای دل انجام شود.

رند: کسیکه رموز را بی پرده بیان کند البته با قطع نظر از عمل در امور مربوط به طاعت.

روح: نسیم خوش آیند، بوی خوش، جان، روان، مایهء حیات، امر و فرمان خدا در قرآن مجید در سورهء بنی اسرآئیل آمده

است:

«ای پیامبر واین مردم در ارتباط به روح از تو می پرسند برایشان بگو روح از امر رب جلت عظمته بوده و برای شما علم داده نشده در آن باره مگر اندك».

روح چیزیست که با آمدن آن جسم زنده گشته و با رفتن آن می میرد که عبارت از روح القدس، روح حیوانی و روح انسانی که درحقیقت سه چشمه هم یکی است.

جمله یکی نور است اما رنگهای مختلف
اختلافی در میان این و آن انداخته
اختلاف وضع بیدل در لباس افتاده است
ورنه یکرنگ است خون در پیکر طاؤس و زاغ
در حیرتم که دشمنی کفر و دین ز چیست
از یك چراغ کعبه و بتخانه روشن است

روح انسانی درحقیقت روح اعظم و مظهر ربوبیت ذات الهی میباشد. و نفخت فیه من روحی

روز و شب: که منظور از آن وحدت و کثرت، نور و ظلمت، ایمان و کفر، جمعیت و تفرقه میباشد.

رویای صادقانه: زبان بی زبانی خدای لایزال که به بنده مقبول خود خطاب می کند مانند امر ذبح حضرت اسماعیل ذبیح الله به ابراهیم خلیل در خواب.

بهترین خواب دیدن نور نبوت و مشاهده حقیقت الهیه است که رویای صالحه شرایط بخصوص دارد.

رویت: چیزی را به چشم سر دیدن نه قوهء بصیرت .

ریاء: ریا از نظر عرف شرك میباشد، در عبادات خود از خدا(ج) غافل بودن و عبادت خود را به خلق نمایش دادن ریا است.

ریاضت: تزکیه نفس، تهذیب اخلاق بدست آوردن اوصاف ملکوتی با مشتقت.

ریحان: نوریکه بواسطهء ریاضت و تصفیه باطن پیدا می شود.

(ز)

زاجر: فرشته در دل نیروی داعی الی الله شدن پیدا کند.

زاهد: کسیکه حظ نفس را ترك و به عبادات مصروف و به چیز کم قانع باشد، کسیکه دنیا را برای آخرت ترك کند به آدم بی حوصله و تنگ خوی هم گفته زاهد گفته شده.

زاهد خشك: زاهدیکه در آن بوی عشق و محبت نبوده ، جاهل و ریا کار و خود بین باشد.

مخورصایب فریب زهد از عمامه زاهد
که در گنبد ز بی مغزی صدا بسیار می پیچید

ویا

بود آیا که در میکده ها بکشایند
گره از کار فرو بستهء ما بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند
دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

زبان: اسرار الهی

زجاجه: شیشه صاف ولی رنگ مانند شیشهء چراغ و در اصطلاح عرف تجلی درمطاهر حتی که برای سالك مبتدی که هنوز به

شهود جمال نرسیده بوقوع می پیوندد که این تجلی را تجلی افعالی گویند. در صورت ها و اشکال که این تجلی واقع میگردد زجاجه گفته میشود.

ر: کنایه از ریاضت و مجاهدت و زاد راه یا توشه راه سالك که راه آخرت را به آن می پیماید.

زردی: صفت سلوك و اشاره به عاشق که در سلوك نسبت داده.

زکوة: ترك و ایثار همانطوریکه با دادن زکوة مال پاك میگردد با ایثار و ترك قلب تصفیه می گردد.

زلف: تجلیات جلالی در صورت های جسمانی، جذب الهی مقام راز و اخفا، گرفتاری عشاق.

در سر زلف و خال تو رفت دل همه جهان
کیست که نیست در جهان عاشق و مبتلای تو
ویا: به سر زلف تو دیوانه دلم تنها نیست
که در ین سلسله جمعند، پریشانی چند
ویا:
زلف بر باد مده تا ندهی بربادم
ناز بنیاد مکن تا نه کنی بنیادم

ویا

خلاص حافظ از آن زلف تا بدار مباد
که بسته گان کمند تو رستگارانند

زمان: تعداد حرکت فلك اعظم که این حرکت دادمی بوده وتعینات بواسطهء آن به هم مرتبط اند گویا زمان یك نهرجاری است.

زمستان: مقام کشف.

زنار: یکرنگی و یك جهتی سالك مطابقت در راه دین و استقامت در راه ایمان و یقین خدمت طاعت و گاهی اشاره به زلف معشوق هم از آن استنباط میگردد.

- زنار کمربند مسیحیان یا گردن بند نصاری و کمر بند زردشتیان را نیز گفته اند.

خسروا زنار بند اول پس آنکه سجده کن
پیش آن ابرو که بتخانه است آن محراب نیست

زنان: کسانیکه در میدان طلب جرئت بر آمدن نداشته و شجاعت قطع کردن و رفع موانع در راه طلب را نداشته باشد.

زنخ: محل لذایذ زبان.

زنخدان: بر آمدن از چاه نورانی لطف و عنایت و افتیدن در چاه ظلمانی

زنده گی: حاصل کردن مقبولیت نزد محبوب زنده گی و برعکس آن مرگ است.

زورق: کشتی تعین ، نموی انسانی پرورش انسانی پیدا شدن و تکامل انسانی.

(س)

سیر زورق: منال عبور نشو و نما و سیر تکامل انسانی تا رسیدن بسر منزل مقصود یعنی رسیدن به سحر وحدت.

کشتی شکسته گانیم ای باد شرطه برخیز
باشد که باز ببینم دیدار آشنا را

ساربان: در لغت شتربان و اشتر دار را گویند و در اصطلاح عرف مرشد، رهنما، سالك، قضا و قدر میباشد.

ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود
آندل که با خود داشتم با دلستانم میرود

ساعد: صفت قدرت و قوت.

ساغر: هرچیزیکه در آن مشاهده انوار غیبی و ادراك معانی باشد که پیمانه هم گفته میشود.

برلب ساغر از آن بوسه سیراب زنند
که نیارد سخن از مجلس مستان بیرون

ویا

با آنکه دو صد میکده پرداختهء ماست
می خوردن ما را لب پیمانه نداند

یارب از عرفان مرا پیمانه سرشار ده
چشم بینا، جان آگاه و دل بیدار ده

ساقی: کسانیکه ساغر و پیمانه اسرار الهی را به دل ها میریزاند، کسانیکه به دلها نغمه توحید می شنواند و دلها و جانها را به مستی می آورند.

پیر کامل، مرشد مکمل، حقتعالی که محبوب حقیقی است.

و انسان کامل و افضل انسانها یعنی محمد مصطفی(ص) که ساقی کوثر است.

تمام از گردش چشم تو شد کار من ای ساقی
ز دست من بگیر این جام را کز خویشتن رفتم

ویا

دو صبح صادقند ازیك گریبان سر برآورده
ید بیضای ساقی یا بیاض گردن مینا
مئه نو می نماید گوشه ابرو تو هم ساقی
چو گردون بر سر دست آر آن جام هلالی را

ویا

شدم چون «هیله من» فانی به عشق ساقی باقی
نمیدانم سر و پایم پی دیدار می رقصم

ویا

به هیله من می باقی ز دست ساقی کوثر
بده جانا بکن مقبول خود شرح و بیانم را

خدای کریم کار ساز وجمیل بی نیازو مهربان همه مارا از شراب لایزالی خود بی نصیب نگرداند. اللهم آمین

سبزی، سپیدی، سرخی: سبزی کمال لطف را گویند که سبب شادابی میگردد، سفیدی یکرنگی و صفایی را گویند. سرخی قوت عرفان و معرکه را گویند که سبب سرخرویی و کامیابی میشود.

سدرة المنتهی: مقام انتهایی که سالك(خلق) با طی طریق و سیر و سفر به حق(خالق) میرسد.

سرایر: جمع سریره بمعنی راز، نیت، باطن و آنچه پنهان شود و در عرفان محویت تام سالك در حقتعالی مقام لی مع الله نیز گفته شد.

سردی: فارغ شدن نفس.

سرکش: کسیکه در مخالفت هوا و هوس استوار باشد مطابق اراده سلوك رفته و برعکس آنرا سرکشی گویند و آن شخص

را سرکش گویند.

سفر: حرکت معنوی سالك از یك مقام به مقام دیگر است.

سکر: بیخودی و مدهوشی، حیرت ناتمام(چرا حیرت تمام و عجز از معرفت خودش معرفت و صحواست) شدت حالت سکر و بیخودی در سالك باعث طرب میگردد که حال و زود گذر بوده و مقام تلوین است اما به نظر اینجانب این حالت در بعضی ها(مثلاً مجذوبین) تا دیر دوام میکند ویا دایمی میگردد سکریان در شریعت مورد قبول نبوده ولی در شریعت خواص(طریقت) قابل قبول اند.

سکینه: نوریکه از جانب حقتعالی به دل سالك وارد میشود و باعث سکون و اطمینان طالب ویا سالك میگردد.

سلاب: سلب اختیار شدن سالك از جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی.

سلام: درود محمدی(ص) بی گزند شدن، پاکی و رهایی از عیب و آفت، گردن نهادن، تحیات و درود.

سلامتی: تجرید از کونین و تفرید از دارین که سلامتی حقیقی و واقعی در آنست.

سلسله: ارتباط روحانی از زمان آنجناب (ص) تا کنون درهر چار طریقه به حساب نسب ویا غیر نسبی.

سلطانی: واردات الهی، جاری شدن واردات الهی در عاشق و جاری شدن احوال و اعمال.

سلوك: راه رسیدن به خداوند جلت عظمته از راه سیر کشفی عیانی نه از طریق استدلال. سه راه در سلوك میباشد:

اختیار: اول: طریق اخیار که رسیدن بخداوند(ج) را از طریق عبادت و کسرت نماز، روزه، تلاوت قرآنکریم ، حج و جهاد میدانند.

دوم: توسط محنت و ریاضت و زحمت اخلاق ذمیمه را به اخلاق حمیده تبدیل کردن و از اینطریق و وسیله به حق رسانیدن.

شکاریه: سوم: از ریاضت و صحبت خلق گریز و پرهیز و از ماسوی الله بیزاری درد و عشق و ذوق و شوق و ذکر و فکر مشغولیت آن شده که همین طریقه سوم به کامیابی نزدیك است ولی اصل و دلیل عمده کامیاب شدن درین راه کشش ربانی است.

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد

خلاصه وسیله پیروزی در ین راه دشوار عنایت الهی است.

کار به عنایت است نه به عبادت به فضل است نه به فعل

ولی جهد لازم است.

جهد کن جهد تا که هست شوی

از شراب خدای مست شوی

یازده اصطلاح عرفان

مربوط حضرات نقشبندیه

طریقهء عالیه نقشبندیه در ابتدا بنام صدیقیه بعداً طیفوریه بعداً به طریقهء نقشبندیه مسمی شد.

۱-**هوش دردم:** هر نفسی که می برآید باید به یاد حق باشد، غفلت در آن نباشد یعنی پاس نفس نگاه شود درین کار باید هوشیار بوده و هردم آدم بیاد خالق عالم و ذکر او برآید که همین عمل و اصل را هوش دردم یا پاس نفس گویند.

ای هم نفسان هرنفسم از نفس اوست

چون پاس نفس داری که جان در هوس اوست

۲- **نظر در قدم:** نظر بر قدم یعنی در اثنای گشت و گذار دیدن پشت پا زیرا در ابتدای سالك دل تابع دیده بوده(هرآنچه دیده بیند دل کند یاد) و پراگنده خاطر می گردد اگر هر طرف سالك ببیند، بخاطریکه حواسش جمع و دل و دیده متوجه یك نقطه باشد نظر در قدم هم شرط است اینکار ما را از پریشانی دل نگاه میدارد.

۳- **سفر در وطن:** رفتن سالك ازیك مقام به مقام دیکر از صفات ذمیمه به صفات حمیده و عمل نمودن به «تخلقو باخلاق الله» را سفر در وطن گویند.

٤- **خلوت درانجمن:** در ظاهر به خلق و در باطن با حق بودن و در هر حال متوجه بطرف خدا(ج) بودن میباشد.

٥- **یاد کرد:** ذکر لسانی و قلبی که غفلت را می زداید ویاد حقتعالی را تازه می سازد.

٦- **بازگشت:** ذاکر که درهر ذکر به دل خود مناجات کند که «الهی مقصود معبود و محبوب من تویی و بخاطر تو و خیال تو و لقای تو دنیا و آخرت را ترك کرده ام تو برایم نعمت بزرگ خود را اعطاء فرما و در بارگاه خود قبولم کن و

وصلت تمام نصیبم گردان«اللهم آمین یا الرحم الراحمین)

۷- **نگهداشت:** نگهداری و حفظ دل و جان خود از خطرات ماسوی الله یعنی در حین و اثنای ذکر باید متوجه ذکر بوده و متوجه دیگر چیز ها نشویم.

۸- **یاداشت:** هردم و هر لحظه به ذوق تمام متوجه حقتعالی بودن است.

۹- **وقوف زمانی:** سالك متوجه احوال خود در هر لحظه بوده و در طاعت شکر و در معصیت استغفار نموده پاس انفاس خود را نگهداشته خیال حضورو غفلت را متوجه بوده باشد که این عمل را محاسبه هم گویند.

۱۰- **وقوف عددی:** در ذکر نفی و اثبات عدد طاق را در نطر گرفتن چرا خدا(ج) طاق و یگانه است و طاق را خوش دارد ولی در ذکر قلبی وقوف عددی آنست که فکر را از تفرقه نجات داده و دور نگهداریم و با پیدا شدن جمعیت خاطر ذکر کنیم.

۱۱- **وقوف قلبی:** ذاکر با حضور ذکر نموده طوریکه با ماسوی الله علاقه اش بکلی قطع گردد آگاهی قلبی در اثنای ذکر

ضروری بوده درغیر آن ذکر مؤثر و سودمند نمی باشد.

سالك: بمعنی رونده ، کسی که راهی در پیش گیرد توقف نکند درحال راه رفتن باشد ودر آن راه برود برای سالك توقف نیست ، باید هر لحظه قدم به قدم پیش برود عقب ماندن و ایستادن هلاکت سالك است انوع زیاد دارد مانند واقف، راجع، کامل، هالك، سالك و اصل المسالك.

سماع: بمعنی شنودن، شنوایی و آواز خوش، غنا و سرود، هر انسان که داراي طبع سلیم باشد با شنیدن آواز خوب و خوش (مانند دیدن چیز خوب) به مستی و سرور می آید. آواز بخصوص آواز خوش یك نعمت الهی است که به ما مرحمت شده اولین آواز خوش که باعث مستی شد ندای«الست بربکم» بود که به روح انسان طاری شد.درین مورد سوال و جواب دو عارف بزرگ را نقل کردن بي مورد نیست:

«حضرات نقشبندیه درین مورد مي گوید:«نه این کار کنم نه انکار کنم» پرسنده حضرت قطب الدین بختیار

۱- راجع به شعر چه میگوئید؟

۲- بارك الله درمورد آواز خوش چه میگوئید؟

۳- اگر هردو یکي شود چه مي گوئید؟

جواب دهنده عبدالرحیم(رح) پدر شاه ولی الله محدث دهلوی.

۱- شعر کلام است حسنهء آن حسن و قبیحهء آن قبیح.

۲- این نعمت الهی و فضل اوست که به کسیکه بخواهد میدهد.

۳- نور الله نور نور بالای نور که خداوند جمیل جل جلاله هر کسی را خوش داشته باشد و از آن راضی باشد بطرف نور خود هدایت میکند.

سماع صوفیه: محض آهنگ خوش نبوده بلکه آنست که اهل صفا از لذات نفسانی مجرد شده و با ترك عادات شهوانی و با یك دنیا صدق و صفا به شوق و ذوق طلب الهی جمع شده و با شرایط ضروری آن مطابق آداب کلام موذون عشق و توحید را باصدای دلکش بشنوند و از اول تا آخر، حضور قلب و به امید مجلس خدا و قیام با او اقامت کنند(اَنَا جَلِیْسُ مَنْ ذَکَرَنِی) در غیر آن سماع صوفیه نمی باشد.

شرایط برای سماع قرار ذیل است:

زمان: جمعیت خاطر داشتن.

مکان: جائیکه بطرف جمعیت و یکرنگی تمایل را بکشاند نه

تفریحگاه ویا صالون سینما.

اخوان: همنشین های همرنگ همدل، هم مشرب و اهل دل ناگفته نماند که سماع و قوالی به اجازهء شیخ باید شنیده بود.

در یکنوع سماع که بنام سماع مولویه یاد میشود بر علاوه خواندن حرکات منظم مریدان و طالبان هم اجرا میشود که در ترکیه زیاد تر مروج است اکثراً خود را پیرو مولانای بلخي می دانند.

در حضرات چشتیه شریف سماع اصل و اساس میباشد حسن بصري(رح) سماع خوش داشت و می فرمود که با شنیدن سماع انسان به وجد مي آید و در وجد راز مي باشد که دل را متحرك می سازد کسیکه سماع را از حق بشنود به حق میرسد و کسیکه از نفس بشوند زندیق میگردد.

سماع و وجد در انسان باعث کیفیات زیاد میگردد.

اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی
اگر به یار رسیدی چرا طرب نکنی
بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت
و آن در آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت

گفتمش در عین وصل این ناله های زار چیست

گفت ما را جلوهء معشوق درین کار داشت

ویا

همی ترسم که حافظ محو گردد

چه شور است اینکه در سر دارم امشب

سمستمه: آن دقایق و معارف لطیف که بعبارت بیان نشود « هرچه پالیدم علم عشق در دفتر نبود »

مسخه: هیأت هیولی.

سواد اعظم: مرتبه که سالك هرچه بخواهد بیاید.

سواد الوجه: فقر حقیقی ، فنا فی اللّه شدن از دنیا و آخرت و ظاهر و باطن بي تعلق شدن که دارین در نظرش تاریك گردد . (الفقر فخری)

الفقر سواد الوجه فی دارین:

سواد الوجه في دارين درويش

سواد اعظم آمد بي کم و بیش

رجوع به عدم اصلی(اذا اتم الفقر فهو اللّه)

سوز و ساز: مراد از سوز، سوزش عشق به یاد حقتعالی و حاصل کردن فنائیت در حق و مراد از ساز یافت ذات و بقا به حق.

سه جاده: منظورراز شریعت، طریقت و حقیقت است.
سیاهی: نور ذات ماورای ادراك.
سیب زنخ: لذت مشاهده و لطف قهر آمیز محبوب.
سیر و طیر: رفتن سالك از یك حال به حال دیگر ویا از یك مقام به مقام دیگر و از یك تجلی به تجلی دیگر بواسطه کشف و کرامات را سیر، و بدون کشف و کرامات سلوك متذکره را طی کردن طیر میباشد.
سیر الی الله: سیر شعوری و رجوعی بسوي واحد مطلق و رسیدن به وصول به مقام احدیت.
سیر بالله: بقا بعد الفنا که مقام تمکین است.
سیر عروجی: که انتهای آن رسیدن به احدیت میباشد سیر جزو جانب کل معرفت کشفی و شهودی.
سیر نزولی: سیر از کل جانب جزو که سیر مذکور را طهوری الباطن هم می گویند.
سیل: غلبه احوال و کیفیات را گویند.
سیمیا: علم طلسم نما است که اشیای مورد نظر را تغیر شکل میدهند از کاغذ پول ساختن تا حدیکه به بازار می چلد.
سیمرغ: منظورراز آن غالباً بر عقل کل ذات مطلق است.
سلیم: تصفیهء ظاهر و باطن را گویند.

(ش)

شاهد: هر چیزیکه در دل خانه کند و یادش بر وي غالب گردد شاهد گفته میشود و شاهد کسي حب دنیا از کسي علم و از کسي وجد و جنون و از کسي طرب و از کسي حق میباشد. تجلي نور، حق به اعتبار ظهور و حضور تجلی ذات را در لباس نیزگویند.

این خرابات مغان است در آن مستانند
شاهد و شمع و شراب و دف و نی چنگ و سرود

شب: شب عالم غیب است که در آن امور مخفی باشد.

شبقدر: در وجود حق فنائیت و بقا یافتن سالك.

شب یلدا: مقام انتهایی انوار که سواد اعظم است.

شب و روز: کنایه از کفر و دین است.

مرده گی کفر وزندگی دین است
هرچه گفتم مغز آن اینست

شباب: معرفت دقایق مقامات.

شبرو: سالك شبخیز و شب زنده دار.

شبنم: تصفیهء ظاهر و باطنی.

شراب: عشق، محبت، ذوق، سکر ، وجدان، معرفت و مستی ناگهانی که به جلوه محبوب در قلب سالك پیدا میشود.

چهل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود
مارا ز خیال تو چه پرواي شراب است
خم سر خود گیر که خمی نه خرابست
حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

ویا

مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ برافکنده
که جام وباده یکسان گشت بحر و قطره درهم شد
دست گیرید به دستم می گلفام دهید
باده‌ء پخته بدین سوخته‌ء خام دهید

شراب می ساغر و جام: تجلی ذات بی کیف که در دل سالك وارد میشود که آنرا شراب بیخودی و بیرنگی هم گویند.

مستم اما نه از آن باده که سازند فرنگ
مستم اما نه از آن باده که سازند مغان

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد

خلاصه وسیله پیروزی در ین راه دشوار عنایت الهی است. کار به عنایت است نه به عبادت به فضل است نه به فعل ولی جهد لازم است.

جهد کن جهد تا که هست شوی

از شراب خدای مست شوی

یازده اصطلاح عرفان مربوط حضرات نقشبندیه

طریقهء عالیه نقشبندیه در ابتدا بنام صدیقیه بعداً طیفوریه بعداً به طریقهء نقشبندیه مسمی شد.

۱-**هوش دردم:** هر نفسی که می برآید باید به یاد حق باشد، غفلت در آن نباشد یعنی پاس نفس نگاه شود درین کار باید هوشیار بوده و هردم آدم بیاد خالق عالم و ذکر او برآید که همین عمل و اصل را هوش دردم یا پاس نفس گویند.

ای هم نفسان هرنفسم از نفس اوست

چون پاس نفس داری که جان در هوس اوست

«در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست»

دیوانه گان الهي و مجذوبین حق اگر چیزی می گویند قابل معافی اند عطار(رح) میگوید:

چون زند دیوانه زین شیوه لاف
تو ز سر کوری مکن با او مصاف
تو زبان از شیوه او دور دار
عاشق دیوانه را معذور دار
عاقلان را شرع تکلیف آمده است
بیدلان را عشق تشریف آمده است
لاجرم دیوانه را گرچه خطاست
هرچه می گوید به گفت وی رواست

بطور مثال بزرگمردی گفته بود که ملك من از ملك خدا(ج) بزرگتر است که در آن این سر نهفته که ملك خدا بنده و کائنات و ملك بنده خدا(ج) است از همه بزرگتراست

عاشقان را عشق تشریف است و بر
عاقلان را طاعت معبود تکلیف است و بار

ویا:

ترسم ز گنه نیست که او غفار است
از سابقه حکم ازل میترسم

ویا

تحفهء جرم بدست آور که درمیزان عدل
جان معصومان ز جرم بیگناهی می تپد

ویا

چو عفوش انتظار جرم و عصیان میکشد بیدل
گناه نکرده رفتن درحریم او گناه باشد

ویا: الهی!

آفریدی رایگاه روزدادي رایگان بیامرز رایگان تو خدایی نه بازرگان.

شعور: آگاهی از ذات حقتعالی .

شکر: لذت خاص که به اساس مصرف نعمت منعم برضای خود او مصرف شود که موجب رضاي منعم حقیقی حقتعالی شده و نیز لذت خاص در دل بنده پیدا میگردد .

شکل: وجود هستی حقتعالی.

شگوفه: بلندی مرتبه.

شمایل: امتزاج جمالیات و جلالیات.

شمع: عکس انوار معرفت که در دل سالك مشعشع است نور عرفان که دل سالك به آن روشن و منور میشود .

کند معشوق را بیدست و پا بیتابي عاشق
بلرزد شمع برخود چون زجا پروانه برخیزد

شوخی: اظهار شیفتگی ذریعهء صور افعال، کثرت استقامت.

شوق : دل به جوش آمدن بخاطر لقای محبوب

به شوق نالهء من اسمان مستانه میرقصد
جهان ماتم سرا گردد اگر من از نوا افتم

شهادت: در لغت بمعني گواهی و شاهدی در مقابل عالم غیب عالم شهادت هم گویند مقابل است، دو قسم است شهادت صغرا و کبرا :

۱- شهادت صغری: آنست بین دو صف در حالیکه غازی شده باشد به شهادت برسد که این اعلی درجهء شهادت صغری است و اقسام زیاد دارد.

۲- شهادت کبری : آنست که شهود حق تعالی را در تمام اشیاء و مخلوقات او تعالی به چشم یقین ببیند که این درجهء

اعلای شهادت کبراست و کسیکه بخداوند(ج) صرف صفت الهی بدون کدام علت (خوف از دوزخ و حرص به جنت) مانند بی بی رابعهء بصری محبت داشته باشد و اینرا عقیده کند که الله(ج) قابل محبت عشق و دوست داشتن است این را شهادت کبرای درجه دوم گویند.

باید گفت که شهید شدن توسط دشمن، کشته شدن توسط شمشیر و تفنگ شهادت صغری وکشته شدن بواسطهء دوست شهادت کبری است.

اگرچه تیغ شهادت بلند پرواز است
ز روی عجز شما گردنی دراز کنید
مگر ز خاك شهیدان عشق می آیی
که دست و پای نگارین بود سمند ترا

در مورد جهاد نیز همین قسم است که جهاد با کفر ودشمن جهاد اصغر و جهاد با نفس جهاد اکبر است.

شهیر: در لغت بمعنی مشهور و نامور در اصطلاح عرفا بمعنی وجود مطلق است.

شهود: مشاهده حقتعالی را گویند طوریکه درجمیع اشیا و صور

موجودات حق را مشاهده کند.

برای سالك و طالب بیدار و آگاه اگر خدای جلت عظمته بخواهد در نتیجه ذکر مداوم و فکر سالم ذکر با حضور و فکر با شعور بعد از نیستی و فنائیت شهود دست میدهد.

شیخ: رهنمای طریقت و استاد طالبان حق و مرشد مریدان راه حقیقت کسیکه شاگردان طالبان و مریدان خود را تعلیم وتربیت و ارشاد و تلقین نموده و توسط فیض باطنی وتصرف آنرا به وصول الله برساند.

آنان را به همین ملحوظات که صاحب ارشاد اند نائب رسول گویند همان کاریکه نبي کریم صلی الله علیه وسلم در حیات ظاهری خود کرده بودند آنها آنرا ادامه میدهند و تا آخر زمان جاری نگهمیدارند همچنانکه علمای شریعت ورثهء انبیاء اند، پیران طریقت نیز نایب وورثهء آن میباشند.

شیوخ صاحب کرامت بوده و خوارق از آن بملاحظه میرسد که به مرید کدام مفاد ندارد صرف اعتقاد مریدان راسخ تر گردیده و خلق به شیخ مذکور می گراید و به طلب حق مراجعه می کند یعنی برای ارتقای مقام مرید تأثیر ندارد.

شیخ را سه قسم میدانند:

۱- **شیخ کامل:** که خودش کامل بوده کسی را کامل کرده نمی تواند اگرچه تعلیم ابتدائی میدهد.

۲- **شیخ مکمل:** که خودش هم کامل بوده و خلق را نیز کامل کرده بتواند.

۳- **اکمل:** که خودش هم کامل بوده و دیگران را هم کامل بتواند ولی نکند به دلیل آنکه مغلوب الحال بوده و مصروف خود است وفرصت متوجه شدن به دیگران را نمی یابد.

پیر را سه نوع دیگر نیز گفته اند:

۱- پیر ارشاد. ۲- پیر صحبت. ۳- پیر خرفه

شیدا: اهل جذبه و شوق - تارك الدنیا.

شیون: تعینات وجود حق درمرتبهء علم در لغت ناله و فغان و فریاد را گویند.

شیوه: رفت و آمد جذبهء الهی که درجذبهء دایمی غرور وغفلت پیدا میشود.

(ص)

صبا: باد برین وخوشگوار، هوای خوش عرفا هوای را گویند که در سپیده دم صبح زیرعرش معلا می وزد که به اثر آن گلهای رنگارنگ معنوی می شگفند و عاشقان را بوی دلکش آن تر وتازه می سازد.

میرسد باد صبا رقص کنان می آید

خوش نسیمی است که از مشرق جان می آید

صبح وشام: صبح وحدت است وشام کثرت، صبح ظهور حق در مظاهر صور وشام خفای حق در مظاهر صور و شام خفای حق در مظاهر تعینات و ارادات که قبل از حقیقت به دل سالك می آید نیز به کلمهء سالك به آن اشاره شده است شروع احوال را نیز طلوع صبح گویند.

صبر: شکایت نکردن مخلوق به دل و زبان از خالق در هر صورت غم و شادی صبر گفته میشود زاری و دعا به دربار خداوند(ج) بخاطر رفع تکلیف به صبر صدمه وارد نمیکند، خداوند صبر حضرت ایوب(ع) را ستوده.

صحو: به هوشیاری آمدن سالك بعد از مقام سکر را گویند یا

آمدن عارف و سالك از غیبت جانب احساس.

صدا: انعکاس صوت است، کائنات خودش نیز صدا یعنی انعکاس نغمهء «کُن» میباشد.

صدق: در ظاهر و باطن در خفا وعلنیت در دل و زبان با خلق و با خالق.ج) راستکار و استوار و مخلص بودن.

صراحی: مقام مستی، سکر اول -وجد- در مقامیکه سالك متحیر و مست گردد.

حافظ چه خوش گفته است:

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است

صراحی می ناب و سفینهء غزل است

صراط المستقیم: از نظر عرفا راهیکه به جانب کشف حقایق می رود «کشف حقایق می کنم با گوش دل بشنو چو من»

اللهم اِهدِنا الصِراط المُستَقِیم یا هادی.

صعق: با تجلی ذات به حق فنا شدن.

صفوت: اهل صفوت کسانی اند که با تصفیه قلب از کدورت و غربت متحقق شده باشند.

صلاح: همیشه در عبادات ونیکوئی بودن و از معصیت و بدی

دور بودن است.

صمدیت: از مقامات سلوك مقامی است که در آن سالك از صفت بشری آزاد گردد.

صنم: ظهور تجلی صورت صفات حقیقت روحیه.

«صنم پرست وصنم هم صنم شکن همه اوست».

صور کونیه: اشکال و اجسام ناسوتی حقایق عینیه می باشد.

صومعه: اشاره جانب تنزیه است

عبادت گاه عیسویان را نیز گویند

(ط)

طامات: در لغت بمعنی بلاهای عظیم طامه مفرد آنست که بلای سخت یا بلای بزرگ معنی میدهد، بدانجهت قیامت را طامت الکبری گفته ولی در اصطلاح عرفان آن لطایف و معارف که درابتدای سلوك بزبان سالك جاري میشود و طامات خود نمائی را هم گفته اند.

خیز تا خرقهء صوفی بخرابات بریم

شطح و طامات ببازار خرافات بریم

سوی رندان قلندر به ره آورد سفر

دلق بسطامی و سجادهء طامات بریم

...

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم

همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم

کوس ناموس تو بر کنگرهء عرش زنیم

علم عشق تو بر بام سماوات بریم

ور نهد در رهء ما خار ملامت زاهد

از گلستانش به زندان مکافات بریم

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

طاهر: با مجاهده کوشش و ریاضت خود را پاك ساختن را گوید و انواع ذیل دارد:

۱- طهارت ظاهری: جسم ولباس خود را از نجاست پاك کردن (نظافت).

۲- طهارت باطنی: از خوردن و نوشیدن حرام پرهیز قطعی.

۳- طهارت دل: صفت های ذمیمه مانند: کبر، کینه، حسد، مکر و خیانت بغض و عداوت و ریا وشقاوت و حب دنیائی را از جان و دل زدودن است.

٤- طهارتِ سر: خیالات و توجه خود را از ماسوی الله نگهداشتن بنظر من یکی هم طهارت خواص (صوفی وعارف و سالك طریقت) است که عبارت از شستن دست از دنیا و عقبی است.

طایر: تقدیر الهی -اعیان ثابته- محل صور علمیه، علم الهی ونیز طایر وطائر فرشته گان مقرب را گویند اکثراً عرفا طایران آن کاملی را گویند که در سفر همرای نو سفر باشد

که منظور مرشد کامل است، چنانچه عارفی گفته ای مسافر با مسافر کن سفر زانکه این ره نیست بی خوف و خطر و یا حافظ شیرازی«رح» می گوید:

همتم بدرقهء راه کن ای طایر قدس
که دراز است رهء مقصد و من نو سفرم

که منظور از طایر رهنمای سفر برای نو سفر یعنی مرشد برای مرید است.

طبیب روح: شیخ مکمل را گویند عارفی گفته :

طبیب عشق را دکان کدام است
علاج جان کنم او را چه نام است

طرب: خوشی که در قلب به اثر محبت الهی پیدا میشود.

طراوت: ظهور انوار در ماده از جانب الهی.

طلب: حق تعالی را «مطلوب» خود ساختن طوریکه ذات جمیل بي نیاز او را از دین و دنیا و هرچه که در هستی است محبوب تر و عزیز تر داند.

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا تن رسد به جانان یا جان ز تن بر آید

طالب سکون وقرار ندارد نه در غیبت و نه در رویت

نی تاب وصل دارم ونی طاقت جدائی

طمانیت: قلب سالك به نور حق تعالی سکون و قرار یافتن.

طمس: محو شدن، صفات حق را در جمله‌ء اشیا دیدن

طوالع لوامع: طلوع انوار توحید در دل عارفان.

طور الایمن: نفس انسانی وقتیکه ازخودش چیزی باقی نماند مطلق فانی شود و بنده و بندگی از بین برود و قول (لَن تَراني) صدق می کند که الله(ج) الله(ج) را می بیند زیرا که برای حادث نا ممکن است که در ظهور قدیم ثابت ماند.

(ظ)

ظِل: نوریکه بواسطه‌ء آن معدومات ظهور می یابد ظِل گفته میشود.

ظِلّ الهی: انسان کامل، عالم

ظِلّ اولی: عقل اول.

ظلال: اسمای الهی

(ع)

عارف: کسیکه صفات باری تعالی جلت عظمته را از راه حال و مکاشفه می شناسد نه بر اساس علم مجرد، عارف خداوند تعالی(ج) را موحد گویند در نزد موحد اشیا همه مظاهر حقتند وغیر حق نزد موحد وجود ندارد.

راه عبادت محمدی ها مستقیم و صاف است، بدین لحاظ در قدم اول به درجهء تقرب میرسد.

چنانچه یك عارف بزرگ محمدی (حضرت شاه نقشبند قدس الله سره العزیز) می فرماید: «اول ما آخر هر منتهی است».

عارف و صوفی کی است که دلش وقف ذکر الهی و تنش وقف خدمت خلق خدا باشد.

عالِم: عالِم را حضرت ذوالنون مصری چنین معرفی می کند: می گوید سه سفر کردم و سه علم آوردم علم اول را خاص و عام پذیرفت، علم دوم را تنها خاص پذیرفت نه عام، و علم سوم را عام پذیرفت و نه خاص که حضرت شمس تبریزی در کلمات قصار آنرا اینطور گفته و آن خطاط سه گونه خط نوشتی (۱) یکی آنکه خود خواندی لا غیر یکی آنکه هم

خود خوانده و هم غیر و خط سوم آنکه نه خود خواندی و نه غیر وآن خط سوم منم به نظر من شمس واقعاً عالم است و این سه علم را خواجه عبدالله انصاری اینطور معری میکند.

۱- علم توبه

۲- علم توکل

۳- علم حقیقت

کسیکه از ذات و صفات و اسماء الهی چیزی آموخته باشد بداند و حاصل کرده باشد و این کار را توسط علم الیقین کرده باشد نه از راه مکاشفه آنرا عالم گویند.

عالم : از علامت مشتق شده به اعتبار لغت چیزی را گویند که توسط آن چیز دومی شناخته شود به نزد صوفیان کرام عالم ماسوی الله است که توسط آن الله (ج) توسط اسما و صفات خود شناخته میشود یعنی قدرت و صفت او تعالی را مخلوقات او دیدن.

روح عالم : که منظور از آن آدم علیه السلام و انسان کامل (یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله و علیه وسلم) می باشد.

هژده هزار عالم : خلق خداوند که به تعداد معین در آسمانه در زمین(دریا ، قعر زمین و روی زمین) زنده گی می کنند.

عالم الامر : عالمیکه بلامدت و بلا ماده به حکم حق تعالی و حکمت ذات حکیم او بوجود آمده.

مثلیکه درمورد روح به سردار انبیا خدای لایزال گفت: بگو که امر رب است.

عالم الخلق : عالم شهادت مقابل عالم غیب عالم که از ماده خداوند(ج) خلق و پیدا کرده.

عالم کلی : عقل - نفس کل مظهر نفس کلی انسان کامل است.

عالم مثال : عالم برزخ است که بین عالم ملکوت و عالم ناسوت قرار دارد از یك جهت به عالم غیب و از جهت دیگر به عالم شهادت ارتباط دارد و یا متعلق دارد.

عالم تعالی : ذات و صفات و اسمای الهی

عبادت : نیایش و پرستش خالصانه و بی بدل برای خداوند در موجودات همه اشیا به عبادت او تعالی مشغولند. پیر هرات فرموده: تصوف کارکردن و مزد ناخواستن است.

عبودت : برای خدا(ج) عمل کردن.

عبودیت : بعد از حصول کمالات باطنی به هدایت خلق مترجه شدن و زنده گی مقید شریعت را بخود اختیار کردن.

عجز : فروتنی، عزلت، ضد عجب و یکی از صفات خوب در طی الطریق منازل سالکان می باشد.

به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا

سرمویی گرینجا خم شوی بشکن کلا آنجا

عدم : که در علم حق تعالی موجود لیکن وجود خارجی نداشته باشد.

عدم آئینه هستی ست مطلق

کزو پیداست عکس تابش حق

عدم صرف : عشق مجازی بلا عشق حقیقی عدم صرف بخاطر آن گفته می شود که سرگشتکی بیجای و وقت ضایع کردن است و پشیمانی در قبال دارد.

عرس : یاد بود سالروز تولد یا رحلت عرفا و اولیای کرام طی محافل عرفانی و خانقاهی.

عرش : منظر اعلی است که تمام اقسام موجود است احاطه کرده همانطوریکه انسان (جسم و هیکل او) جامع جمیع متفرقات

النفس است.

همانطور عرش جسم کلی است که جمیع متفرقات آفاق را جامع میباشد جنتی ها اهل بهشت به خاطر مشاهده حتی به آنطرف میروند.

باطن این آسمان (عرش) عالم قدس است که در عالم اسما و صفات است و ظاهر آن عالم انس است که محل تشبیه و تصویر و تجسیم است.

عرش مجید : مراد از ن عالم قدس است که مرتبهء رحمانیت است.

عالم قدس : مراد از عالم قدس معانی الهیه است که احکام خلقیه و نقایص کونیه را در آن راه نیست.

عرش عظیم : مراد از عرش عظیم حقایق ذاتیه و مقتضیات نفسانیه می باشد.

عزلت : بیرون شدن از خلق و قطع رابطه با ماسوی اللّه(ج) گوشه نشینی را گویند.

عشرت : حاصل کردن لذت الهی است در لغت بمعنی دوستی و آمیزش و خوش گذرانی را گویند.

به کام عشرتم گرواگذارد گردش دوران

دوعالم میدهم برباد و یك دیوانه می سازم

عشق و محبت : کشش مقناطیسی که یکی را بطرفی دیگری می کشاند محبت است حسن کسی یا چیزی را دیدن و به آن میل کردن و شوق رغبت قلبی پیدا کردن (هر آنچه دیده بیند دل کند یاد) و به یاد آن شب و روز بودن و از دوری آن درد رنج و سوز و درد فراق سوختن و از وصلت آن سیر نشدن و به رضای او رضای خود را پالیدن و در هستی او خود و هستي خود را گم کردن اینست کرشمه عشق و محب.

عاشقی چیست بو بنده جانان بودن
دل بدست دگری دادن و حیران بودن
وجود آدمی از عشق میرسد به کمال
گرین کمال نداری کمال نقصان است

سِر عشق و محبت در همه اشیا جاری و ساری است و در ایام پادشاهی عشق هیچ کس را مجال نیست حتی عقل نیز مانند فرمان حاکم معزول می شود به گفته حضرت سعدی علیه الرحمه:

سر حُب ازلی بر همه اشیأ ساریست

ورنه بر گل نزدی بلبل نالان فریاد

عشق، محبت، کشش : در اشیای غیر ذیروح کشش در اشیای ذیروح اگر محبت به حد اعلی برسد به عشق تبدیل می شود بناءً مقام انتهائی محبت را عشق گویند.

هرگز نمیر آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریدهء عالم دوام ما

محبت محب و محبوب : که گاهی علنی و گاهی مخفی (باطنی) می باشد.

من به رنگ یار گشتم یار رنگ من گرفت

محبت و معرفت : محبت و معرفت لازم و ملزوم اند محبت نتیجهء معرفت و معرفت نتیجهء محبت است.

محبت و درد : درد که در منازل سلوك از جمله منازل روحی میباشد و این انعام صرف و صرف به انسان شده فرشته ها هم ازین نعمت بزرگ محروم اند.

قدسیان را عشق هست و درد نیست

درد را جز آدمی در خورد نیست

درد آن سوزش درونی را گویند که عاشق در فراق محبوب و آرزوی وصال او احساس میکند.

عبادت بدون عشق زهد خشك است و عشق بدون عبادت و نیایش ناتمام و حتی هوس و فسق میباشد و اما عشق را عارف بزرگ و صوفی گرانقدر وطن ما چنان معرفی می کند:

جسم خاك از عشق بر افلاك شد
کوه در رقص آمدو چالاك شد
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
درنگنجد عشق در گفت و شنود
عشق دریایست قعرش ناپدید

در اخیر می گوید عاشقان را مذهب و ملت جداست در کائینات بزرگ و باوسعتی که قرار داریم هر حسنی را که می بینیم عکس جمال جهان آراء او تعالی میباشد.

در هرچه نظر کردم غیر از تو نمی بینم
غیر از تو کسی باشد جقا چه محال است این

و یا:

هر چه بینی یار هست، اغیار نیست

غیر او جز وهم و جز پندار نیست

عشق صوفیانه:

حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده ام

پس به چشم عاشقان خود را تماشا کرده ام

و یا :

هست بی صورت جناب قدس عشق

لیك در هر صورتی خود را نمود

در زبان تصوف تعریف عشق و محبت اینست که:

« میلان جمیل حقیقی جمعاً و تفصیلاً به طرف کمالات خودش » مراتب محبت قرار آتی میباشد:

لحظه، رمعه، هوا، خلّت، حُب، عشق

مدارج محبت قرار ذیل است: موافقت، میل و موانست، مؤدت، هوا، خلّت، محبت، شغف، یتم، وله، عشق.

شیخ عبدالحق محدث دهلوی مراتب محبت را اینطور بیان کرده:

میل، رغبت، طلب، فریفتگی، تمنای چیز خوب، صبابه، هوا، شغف

قاضی حمید الدین می فرماید مراتب محبت اینست:

شوق طلب، صبابه، توقان، جودی، اشجان، برق، وجد، ذوق، شرب، ری، سکُر.

علت : تنبیه بنده توسط کدام بلا یا حادثه و سبب از جانب حق تعالی.

علف : امریکه نفس به آن خوش شود خواهشات نفسانی.

علم : معرفت کماحقه اشیا را علم گویند.

علم حضوری : علم حق تعالی میباشد

علم لدنی : علم انبیا و او لیا میباشد

علم حصولی : علم اکتسابی ما انسانهای عادی میباشد.

قلم بشکن، سیاهی ریز کاغذ دم درکش
حمید این قصهء عشق است در دفتر نمی گنجد

واقعاً که درباره علم حضوری و علم لدنی قلم کار نمی کند چرا حال با قال نمی آید.

کارپاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نبشتن شیر شیر

هر چه پالیدم علمِ عشق در دفتر نبود

بود هر علمی ز علم عشق بهتر تر نبود

عشوه : تجلی جمال در صورتیکه گاهی باشد گاهی نه یعنی صدور احوال.

عقاب : قلم اعلی - عقل اول

عقبی : قوت امتیازی عالم تمیز

عقل اول : نور علم الهی، علم الهی که بواسطه قلم اعلی به لوح محفوظ نازل شد علم الهی ام الکتاب.

عقل اول امام مبین است عارف شوریده حال مستان شاه کابلی در یك غزل می گوید:

« یا چون مبین از دل قرآن خوش آمد »

مطلع آن غزل زیبا اینست:

ای ذات حق بصوت انسان خوش آمدی

در آب و خاك حضرت رحمان خوش آمدی

علم الیقین : علم یقینی که به دلایل حاصل گردد. گاهی اشاره بسوی اعیان ثابته هم شده بعداً در مثال تشریح میگردد.

عین الیقین : آگاهی که به حد مشاهده برسد عین الیقن گفته

میشود در مثال روشن میگردد.

حق الیقین : مقام احدیت

علم نبود غیر علم عاشقی

مابقی تلبیس ابلیس شقی

در مثال زیرین سه مفهوم فوق الذکر خوب روشن میگردد:

شخص گرسنه ای در شهری که هنوز نابلد است بخاطر رفع گرسنگي خود جستجو می کند در ابتدا لوحه رستورانی به چشمش میخورد دیدن همین لوحه علم الیقین است هنوز معلوم نیست که رستوران فعال است یانه غذای مودر نظر مسافر را دارد یانه یا اصلاً لوحه است ولی بجای رستوران کلپ سپورتی در آنجا فعالیت دارد.

وقتیکه مسافرداخل رستوران شود ومردم و دیگران را به چشم ببیندکه نان وآب میخورندومی نوشندعین الیقین میشود وقتیکه خود مسافر نان و آب خورد و نوشید و رفع گرسنگی «که مقصود و مطلوب اوبود» کرد آنگاه حق الیقین میشود.

که ان شاء الله تعالی ازین مثال مفهوم هرسه اصطلاح روشن میگردد.

عنقا : هیولی زیرا به دید نمی آید.

عید : تجلیات که به اساس اعاده اعمال دردل سالك عودت کند.

عیش : دوام حضوری

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم
جرس فریاد میدارد که بربندید محمل ها

عین : رسیدن به مقام بقا باالله، در هستی حق فنا شدن و لذت وصال یافتن است.

عین ثابت : حقیقت که در علم الهی موجود نگردد خارج از آن معدوم باشد یا آئینه عالم که قبل از خلق مخلوق در علم الهی موجود بود.

عین الجمع : شهود حق بلا خلق

(غ)

غارت : جذبه الهی که بلا واسطه به دل سالك وارد شود و بر سلوك اعمال او سبقت جسته برتری یابد و سالك را مقهور کند گرچه اوامر و نواهی در آن جاری باشد.

غبغب : لطف قهر آمیز که بواسطه آن سالك از چاه نورانی به چاه ظلمانی بیافتد.

[illegible]ب : صدمهء مفارقت وطن در طلب مقصود است.

غلبه : آنحالت مغلوب الحالی که در آن سالك رعایت ادب و ملاحظه سبب را نتواند.

ادب از من چه می جوئی چو میدانی که مدهوشم
طویق از من چه میپرسی چو میدانی که حیرانم

غم : قبض و بند و اندوه و محنت در طلب معشوق.

غمخور : صفت رحیمی که برای خواص مخصوص شده الهی ما را از رحمت خود محروم مکن اللهم آمین یا رحیم

غمزه : حالت بین خوف و رجا گاهی التفات گاهی بی التفاتی گهی قهر گهی مهر گهی هجرو وصل گهی دیدن گهی ندیدن .

گه گه بیامدی سوی ما کاروان صبر
لیکن بلای غمزهء تو راه من زده است
مارا بغمزه کشت و قضا را بهانه ساخت
خود سوی ما ندید و حیا را بهانه ساخت

غمکده : مقام مستورین و محجوبین را گویند.

غمگسار : صفت رحمانی که عام است به همه موجودات.

غنچه:حقیقت عالم قبل ازخلق شدن آن وگل نا شگفته را گویند.

غیب : عالم که حق تعالی بغیر واسطهء انسان به آن نظر کند که مقابل آن شهادت است که غیب، مفصل، جمل غیب مکنون، غیب مصئون.

غیبت و حضور : از خود و خلق غایب و بحضور حق تعالی حاضر شدن و حاضر بودن را و برعکس آنرا هم می گویند.

در نگنجی با خود اندر کوی او
گم شو از خود تا بیابی بوی او
تاتو نزدیك خودی زین حرف دور
غیبتی باید اگر خواهی حضور

غیر : که شامل عالم لطیف مانند (نفس ها عقل ها و روح) و عالم کثیف مانند (خاك و آب و باد و آتش و نبات و حیوان و عرش و کرسی و فلك) میباشد.

(ف)

فاتحة الوجود : انسان را فاتحة الکتات و فاتحة الوجود می گویند که هفت صفت ذیل در خدا(ج) و بنده تقسیم است که صفات های متذکره اینهاست :

١-حیات

٢-علم

٣-اراده

٤-قدرت

٥-سمع

٦-بصر

٧-کلام.

فتق : ظهور حقایق- ظاهر شدن باطن

فتوح : کامیابی - بازشدن دروازه سه نوع است:

فتوح اول : عبادت است که بدون آن حصول مرتبه اسلام محال است.

فتوح ثانی : حلاوت باطنی که مرتبه ایمان است.

فتوح ثالث : حصول مرتبه مکاشفه که مرتبه احسان است.

به گفتهء علما حیا، علم و عمل یکجا شده ایمان را تشکل میدهد.

فراست : آگاه شدن از حالات خلق و جهان به قوه نور الله فراست حدیث حضور (ص) است که فرموده از فراست مؤمن بترسید که به نور الله می بیند.

فراق : از مقام وحدت غیبت اختیار کردن انسان از وطن اصلی خود که عالم بطون است به عالم ظهور می آید و واپس رجوع و بازگشت او به اصل میشود و این وصال وقتی نصیبت می شود که مرگ جسمانی واقع شود و روح از جسم بصورت کلی مفارقت کند.

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دوماند از اصل خویش
بازجوید روزگار وصل خویش

ویا :

فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم
مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم

فرق : از حق واپس جانب خلق شدن، مشاهده عبودیت که فرق اول فرق ثانی فرق الجمع میباشد.

فرزند : که فرزند صلبی (اولاد جسمانی) فرزند قلبی اولاد معنوی فرزند حقیقی سالك فرمانبردار که به مقام فرق بعد الجمع برسد.

فروختن - گرو کردن : وجود را حواله تقدیر کردن و از تدبیر وجد و جهد دست بردار شدن حدیث پیشوا مبارك است «که تقدیر به تدبیر می خندد». خداوند(ج) متوکلین را دوست دارد بناءً هم باید خود را گرو کرد و حواله کرد و هم باید فرمانبردار و تابع و تسلیم بود.

فریاد : ذکر جهر.

فریب : استدراج.

فصل: پیدا نمودن شعور ذاتی بعد از فنای اتحادی.

فغان: اظهار احوال اندرونی.

فقر: فنافی الله شدن بی پروا شدن از دارین.

فقیر: کسیکه بغیر از خدا جل جلاله به کسی دیگر محتاج نباشد.

فقیری: عدم اختیار که در آن علم وعمل مسلوب شود.

فکر: از تصورعقلی بطرف مقصود اصلی پیش رفتن است که در سیر فکر پیش رفت حاصل می شود که دو قسم است:

اول عروج رحمانی: که در راه رحمن عزوج حاصل کردن است.

دوم سراب شیطانی: که آن عروج نبوده و مغالطهء محض است که در آن نور نبوده آتش میباشد.

فکر محمدی: حق تعالی فکر محمدی را از اسمای هادی و رشید خود پیدا کرده و در آن به اسمای مبدی و معید خود تجلی فرموده بعداً به اسم شهید و باعث به آن نظر انداخته (سبحان الله به همین نگاه است که خاك کیمیا شد، و مرده به یك نگاه زنده می گردد).

بعداً ارواح تمام تمام ملایك زمین وآسمان را از آن آفریدند.

فنا وبقا: فنا شدن، گم شدن در حق تا درجهء استغراق که هوش باقی نماند عدم شعور و بیخودی را فنا گویند.

هستی من رفت و خیالش بماند

اینکه تو بینی نه منم بلکه اوست

که فناء الفنا، فنای انعامی، فنای صفاتی، فنای ذاتی و بقا بقا

بالله آنست که بعد از فنا حاصل شده و رجوع الی البدایت یا جمع الجمع نیزگفته میشود و بعد از فنای صفاتی که بقا حاصل میشود آنرا قرب نوافل گویند. و قرب فرائض آنست که بعد از فنای ذاتی بقا حاصل گردد یعنی ذات بنده در ذات خدا گُم شود:

مکن در جسم وجان منزل که این دون است و آن والا

قدم زین هردو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا

ظهور خوارق در رجوع البدایت یعی بقا بالله صورت می پذیرد.

فیض اقدس. آن تجلی ذاتی که باعث و موجب ایجاد وجود و استعداد شود.

فیض مقدس: تجلیات اسمائیه

(ق)

قاف: حقیقت‌انسانی

قامت: از عالم ارواح تا عالم اجسام قامت گفته میشود، همچنان سزاوار، پرستش، ظهور ذات واسماء و صفات و افعال آثار است.

قبض وبسط: بند شدن و ارادات قلبی را قبض و جاری و طاری بودن آنرا بسط گویند که قبض و بسط مذموم و محمود است.

قبله: هر کسی محراب دارد هر سوئی باز محراب سنائی کوی دوست

هر مطلوب و مقصودیکه انسان را بطرف خود بکشاند قبله است، اگر مجازی باشد هم بشرط آنکه غایت انتهایی حقیقت باشد.

با دو قبله در رهء توحید نتوان رفت راست

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

قد: برزخ وجوب وامکان.

قدمین: یکجا شدن ضدین باهم در یکجا و یك ذات.

قدسیان: فرشته گان، ارواح پاك -صلحا- اولیاء الله و روحانیون.

قرب وبعد: متصف شدن به صفاتِ الهی سیر قطره جانب دریا، رفع تعینات و رفع حجاب خودی را قرب گویند.

به حق تسلیم شو تا وارهی از این و آن بیدل
به دریا قطره چون گم گشت دریا داند وکارش

غرق شدن و بند ماندن از صفات بشری و لذات نفسانی و غرق شدن در خودی به مفهوم انانیت آن بعد است اما آن خودی که خود را بشناسی خود خدا شناسی و معرفت است، «من عرف نفسه فقد عرف ربه»، قرب دو نوع است:

اول قرب ایجادی که ادراك بسیط است، دوم قرب شهودی که آنست که توسط تفکر حاصل گردد.

قلاش: کسیکه اهل ترك و تجرید باشد و از لذایذ نفسانی بگذرد وتشنهء تجلیات باشد و از تجلی سیر نگردد.

قلب: در لغت برگردانیدن و واژگون کردن است و در زبان فارسی ناسره (ناچل، خراب) را گویند همچنان قلب یا دل عضو صنوبری شکل که در جانب چپ، سینه قرار دارد و مانند

پمپ به تمام بدن خون میرساند، تعداد ضربان قلب در اطفال و پیران ۱۳۰-۱۵۰ و در جوانان ۷۰-۸۰ مرتبه در دقیقه میباشد، قلب میان و وسط را هم گویند مثلاً قلب شب را شگافتت واما صوفیان کرام آنرا یك جوهر نورانی میدانند که مجرد از ماده و بین روح و نفس انسانی یك چیز درمیانی است، دارو مدار انسان است، حکما آنرا نفس ناطقه گفته که روح باطن آن و نفس حیوانی ظاهر آن است.

قلب بنده عرش الله است که حق تعالی بالذات در آن ظاهر میشود و رحمن به آن مستوی است، مرکز اسرار الهی است:

دل به دست آور که حج اکر است
از هزاران کعبه یك دل بهتر است
کعبه بنیاد خلیل آذراست
دل گذرگاه جلیل اکبر است

ویا:

به دیر وکعبه کارت چیست بیدل
اگرت فهمیده ئی دل خانهء کیست

ویا:

دل بود مرأت ذات ذوالجلال
در دل صافی نماید حق جمال
حق نگنجد در زمین و آسمان
در دل مؤمن بگنجد این بدان

حدیث حضور صلی الله علیه وسلم است که: خداوند در آسمانها و زمین نمی گنجد ولی در قلب مؤمن می گنجد.

قلم: یقین اول، عقل اول وقلم اعلی حقیقتاً دو نام یك نور است هرگاه نسبت همین نور جانب عبد باشد عقل اول و هرگاه نسبت آن جانب باری تعالی باشد آنرا قلم اعلی گویند.

قناعت:

قناعت می تر خرقی لاندی اطلس دی
پټ په درست جهان پاچا ظاهر گدا یم

ویا:

قناعت ساحل امن است افسون طمع بشکن
مبادا کشتی درویش درکام نهنگ افتد

از قسمت بیش نخواستن و در هر حال راضی بودن در طمع را بستن.

ای قناعت توانگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست
گنج صبر اختیار لقمانست
هر کرا صبر نیست حکمت نیست

قوامع: چیزیکه انسان را از مقتضیات نفس هوا منع کند.

امداد اسمای الهیه، وتائید الهیه که برای سالك در سیر الی الله کمك و مدد میکند.

قوت: یافتن غذای روحی از جمال الهی.

قیام بالله: استقامت که بعد از عبور از جمله منازل یعنی بعد از بقا بعد الفنا حاصل گردد و همچنان در سیر الی الله از غفلت بیدار شدن وجلوگیری از ضایع شدن توجه به طرف ماسوی الله را گویند.

قیامت کبری: روزیکه سلسلهء تعینات ختم شود و حجابات از بین برود و به «کُل شيء یرجع الی اصله» عمل شروع شود، و هر چیزیکه در آنروز به شکل اصلی خود ظاهر شده وحق و باطل از هم تمییز و فرق وجدا شود.

(کاف‌ونون)

زهی چمن ساز صبح فطرت تبسم لعل مهر جویت
زبوی گل تا نوای بلبل فدای تمهید گفتگویت

عبارت از صورت اراده‌ء کلی که در بین لفظ کاف و نون محصور است.

بعضی عرفا و حاصبنظران صاحبدل منجمله علامه صلاح الدین سلجوقی افغان در نقد بیدل می گویند که وقتیکه دلدار برین یعنی باریتعالی جل جلاله «کُن» گفت از برق تجلی تبسم اش که «بلا کیف» بوده عالم هستی به وجود آمده است.

کباب: پرورش قلب در تجلیات صوری

ز چشم مست تو مستم شراب را چه کنم
ز تاب حسن تو سوزم کباب را چه کنم

کبر: تسلط صفات قهری بر عاشق، عالم لاهوت.

کبودی: تخلیط محبت

کرسی: تجلی جمیع صفات فعلی، مظهر اقتدارات الهی و محل جاری شدن اوامر و نواهی.

= قلم محل تقدیر الهی میباشد.

= لوح محفوظ محل جمع کردن و نوشتن تقدیرات است.

= و کرسی محل جدا کردن تقدیرات میباشد.

کرشمه: التفات، تجلی جمال و عکس انوار معرف.

کشاکش: کیفیات قبل از رسیدن به نور ذات را کشاکش گویند.

کشف: در لغت پرده برداشتن را گویند و در نزد صوفیه رفع حجابات از امور غیبی و معنی حقیقی و یافت اطلاع شهودی و ووجودی از ورای حجاب میباشد الله پاك نصیب ما هم کند اللهم آمین.

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد
که دار الملك ایمان را مجرد بیند از غوغا
عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نا بینا

کشف صوری: که مرحلهء ابتدائی آن آنست که چیزیکه در خواب برای انسان پیش شود در بیداری هم واقع گردد.

کشف کونی: آن نوع کشف صوری که امور غیبی دنیائی توسط آن درك گردد که اگر خلاف شرع باشد استدراج میباشد.

برای اهل کشف بعضاً همه حجابات و بعضاً قسماً حجاب رفع می گردد، اما نزد مردان حق چنین است که نه دنیا ونه عقبی را در کشف در نظر می گیرند، صرف و صرف متوجه محبوب حقیقی اند:

هرچه آید درنظر غیر تو نیست
یا توئی یا بوی تو یا خوی تو

کشف سماعی: که اعلی ترین مرتبهء کشف است که در آن اهل کشف بدون واسطه کلام الهی را می شنوند، چنانچه حضور(ص) در شب معراج که در رابطه به آن می گوید:
«مرا با خداوند تعالی وقتی بود که در آن هیچ ملك مقرب و نبی مرسل را راه نبود».

کشف معنوی: که مجرد از صورت حقایق باشد که بواسطهء تجلی اسم علیم و اسم حکیم حاصل می گردد.

کعبه: مقام وصل است:

هرجا که شدم کعبه و بتخانه تو بودی
هر در که زدم صاحب کاشانه تو بودی

کفر: ظلمت تفرقه، مخفی شدن کثرت دروحدت:

لب دریا همه کفر است، و دریا جمله دینداری
ولیکن گوهر دریا ورای کفر ودین باشد

ویا:

مردگی کفر وزندگی دین است
هرچه گفتم مغز آن اینست

کفر حقیقی: ذات را عین صفات و صفات را عین ذات دانستن ذات حق را هرجای دیدن (والله علی کل شئ محیط) بدون ذات حق هیچ چیز را موجود ندانستن و پاك شدن از ماسوی را کفر حقیقی گویند.

کفر مجازی: ناشکری و ناسپاسی ذات حق و گمراهی.

کافر: کسیکه حققت را در مجاز مشاهده کند.

کافر بچه: کسیکه در عالم وحدت یکرنگی یافته و از ماسوی الله بکلی روگردان باشد، که گبر هم گفته شده.

کُل: نام حق تعالی بدین معنی که او تعالی مظهر جمله مظاهر است.

کلام الهی: کلام خداوند که فی الجمله صفت واحد نفسیه است. گویا تمام موجدات کلام الهی است:

همه عالم صدای نغمهء اوست　　که شنید این چنین صدای دراز

کتاب حق تعالی مجموعهء عالم غیب وشهادت است و هر فردی از افراد موجودات یك کلمه از کلمات حق است.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتریست معرفت کردگار

انسان کامل خلاصه تمام موجودات که عبارت از سرور کاینات افضل انبیاء اولیا حضرت محمد مصطفی میباشد.

کتاب: وجود مطلق که در آنعدم نیست ام الکتاب قرآن را هم گویند انسان را هم گویند.

کتاب مبین: نفس کلی که در اشیا مفصلاً ظاهر گردیده.

قرآن: ذات محض احدی که جمله صفات بلا امتیاز در آن مخفی است:

بر مصحف روی او نظر کن
خسرو غزل و کتاب تا کی

تورات: تجلیات اسمای صفاتی
انجیل: تجلیات اسمای ذات
زبور: تجلیات صفات افعالی

فرقان: صفات الهی و ستودن صور ذاتیه تجلیات کمال را گویند که هر سوره‌ء با صورت دیگر فرق دارد.

وآیات اجماع حقایق و اجتماع ظهور اشیاء متفرقه را گویند.

کلمات: حقایق عینیه‌ء مخلوقات را گویند و حروف عالیات عالم غیب را گویند و حروف منقوط اعیان ثابته را میگویند.

کلبه‌ء احزان: هجر محبوب، وقت حزن وغم و اندوه.

کناد: هویت، غیب الغیب.

کنشت: استیلای صورت، تشبیه.

کنه: ماهیت الهی که بیرون از ادراک عالمیان است.

کون: دنیا وعالم کون و فساد و عالم عناصر اربعه وعالم کثیف را گویند مقابل عالم لطیف.

کیمیا: در تصوف مراد از کیمیا نظر مرشد کامل و عشق است.

کیمیای سعادت: تهذیب نفس، اجتناب از رذایل وتزکیه وتصفیه‌ء قلب و اکتساب فضایل.

کیمیای عوام: از دنیای فانی آخرت باقی را ترجیح دادن است.

کیمیای خواص: قلب را مالامال از دولت اخلاص و احسان کردن است.

کین وکینه: تسلط صفات قهری.

«گ»

گل: نتیجهء عمل، لذت معرفت.

گلزار: مقام کشف اسرار

گفتگو: چیزیکه محبت انگیز باشد.

گوش: فانی شدن در اسم سمیع و مظهر آن اسم شدن.

گوهر سخن: اشارات واضح در محسوسات و معقولات.

گوهر معانی: صفات واسمای الهی.

گوی: مجبوری که پیش از تقدیر بر چوگان الهی سالك به آن مواجه شود.

(ل)

لاله : نتیجهء معارف که مشاهده گردد.

لاهوت: گنج مخفی، مقام فنا، محویت تام، جاری بودن حقیقت وحدت در همه اشیا و مرتبهء ذات را گویند در اصل «لاهُوْ اِلا هُوْ» است.

لب: فیض رحمانی، کلام معشوق، لطف رب الودود، نوازش معشوق، قبض و بسط.

چشمت کشد و لبت دهد جان
مرگ آید و در میان نه گنجد
چه شود که راه یابد سوی آب تشنه کامی
چه شود که کام جوید ز لب تو کام جوئی؟

لب لعل: بطون کلام معشوق میباشد:

چه غم ار خنجر ابروی تو ام ساخت هلاك
از لب لعل تو باز آب حیاتم دادند

لُب: عقلیکه نور قدسی آنرا صاف و پاك کرده باشد و از آلایش وهم باطل و تخیل بی بنیاد منزه باشد.

لسان الحق: انسانیکه مظهر اسم متکلم خداوند(ج) باشد که

لسان الغیب هم گفته شده.

لطائف: درمورد لطایف به دلیل آنکه از جملهء اسرار است گرچه در کتبی که در دسترس دارم در یکی آن پنج لطیفه با انواع آن و در یکی ۱۱یازده لطیفه ودر یکی سی لطیفه درج میباشد نظر به اینکه از جملهء اسرار است و برای سالك اجازهء نبشتن آن نیست و دیگر از جانب اینکه اختلاف در تعداد و انوار موجود بود از نوشتن آن صرف نظر گردید کسانیکه علاقه مند اند در کتاب چهار رسالهء نقشبندی تالیف خلیفه خیر محمد مفتون غزنوی و کتاب تصوف تالیف پیر محمد عباس قادریه می توانند حل مطلب نمایند.

لوائح، لوامع، طوالع، بواده هجوم: ع ت است از حالاتیکه در دوران مجاهده در دل سالك مبتدی وارد میشود.

لوح: چیزیکه در تقدیرات الهی مقدر باشد، نوشتهء ازلی آنرا لوح یا کتاب مبین میگویند که عبارت اند از لوح قضا، لوح قدر، لوح نفس، لوح هیولی.

لوح محفوظ: مظهر علم الهی است که برای انسان اعیان ثابته و حالات او بالمشاهده آنجا حاصل میگردد.

لهو: اعتبار ذات به حسب غیبت

غایب ز حق است لهو از آن میگوید

گم کرده هویت به هوا می جوید

لیلة القدر: شب اول که به سالك تجلی خاص شود.

لی مع الله: مرتبهء اتحاد که خاصهء انسان کامل است وبس:

فرشته گرچه دارد قرب درگاه

نه گنجد در مقام لی مع الله

حدیث پیامبراکرم صلی الله علیه وسلم مرا با خدا(ج) وقتی باشد که در آن هیچ نبی مرسل و ملك مقرب نگنجد.

(م)

ماجرا: شروع درد عشق وبیان آن درد را گویند.

مجذوب: مجذوبین یا سکریان مردمان مغلوب الحال که در مقام تلوین اند که در خزینة الاصفیا بنام عقلای مجانین از آنها بام برده شده درین ایام که ما قرارداریم کتابی بنام جنون شوکتان که شرح زندگی مجاذیب معاصر افغانستان است بچاپ رسیده و همچنان رسالهء مختصری بنام لایخواران معاصر غزنه که مختصر شرح حال مجذوبین یك قرن را در ولایت غزنی شرح میکند به چاپ رسیده که کتاب اولی را مرحوم عبدالحمید اسیر مشهور به «قندی آغا» بیدل شناس معروف و دومی را این حقیر سراپا تقصیر عاصی نوشته، باید گفت مجذوبین را دیوانه گان حق نیز گویند.

ماهروی: تجلیات صوری شکل ماده در خواب ویا بیداری میباشد.

مبداء: معاش - معاد

مبدأ: مرتبهء وجود علمی ویا اسمای کلی کونی.

معاش: مرتبهء وجود عینی.

معاد: رجوع به مبدأ.

مجاهده: عملیهء تبدیل نمودن اوصاف ذمیمه به اوصاف حمیده درنفس ومخالفت هوا.

حضرت شمس گوید: مسلمانی مخالفت هوا و نا مسلمانی موافقت آن.

مجلس: اوقات حضور حق

«أنا جَلیس مَنْ ذکَرِنَی»

نمیدانم چه منزل بود شب جائی که من بودم
محمد شمع محفل بود شب جائی که من بودم
خدا خود میر مجلس بود شب جائی که من بودم

گرچه بعضی صاحب نظران آنرا میر منزل گفته اند اما مجلس هم درست است.

محادثه: خطاب حضرت حق تعالی(ج) که از ملك شهادت جانب عارفان میشود.

محاضره: پیدا شدن کیفیت حضور حق تعالی در دل.

محافظت: مراقبهء اوقات.

محراب: هر مطلوب و مقصود که دل به آن متوجه شود.

هر کسی محراب دارد هر سوئی

باز محراب سنائی کوی دوست

محنت: رنجیکه از جانب معشوق به عاشق میرسد خواه اختیاری خواه غیر اختیاری باشد.

محق: فنای ذات، وجود اشیا را حقیقتاً وجود ذات دانستن.

محو: رفع عادات واوصاف بشری که محوالجمع، محوذات، محو العبودیة، محو عین العبد است.

مخدع: جای پنهانی قطب.

مخلص: کسیکه عبادتش صرف بخاطر الله باشد.

مخلص: کی را که خداوند(ج) از شرك و معصیت خلاص کرده باشد.

مخمور: ازفنای سکر درتنزل قرارداشتن یعنی بیخودی نا مکمل.

مدرسه: محل تعلیم علوم شرعی.

از قیل وقال مدرسه حال دلم گرفت

یك چند نیز خدمت معشوق و می کنم

مدهوش: ظاهری وباطنی هلاك شدن را گویند.

مراد: معبود، مرشد، مطلوب.

مرید: اراده اش به اراده‌ء حق تعالی محو شده باشد و بـا توصل الی الله در حرکت باشد تا از ماسوی جدا به حق ملحق گردد.

مرشد: کسیکه به صراط المستقیم رهنمائی کند وصراط المستقیم راه محمدی(ص) است.

خلاف پیمبر کسی را گزید
که هرگز به منزل نخواهد رسید

مراقبه: محافظت حضور مقصود در دل و همچنان دل را از ماسوی نگهداری کردن را گویند و همچان بخاطر علم خود رجوع به فیضان علم قدسی حق تعالی می باشد.

مزاج: اختلاط و یکجا شدن کیفیت های مختلف و مخالف باهم و بوجود آمدن کیفیت سومی (نو) مزاج است.

مژه: هر کرشمه‌ء عاشق معشوق را زخمی می کند که درد شیرینی دارد که عاشق هر لحظه فزونی آن درد را میخواهد که آنرا سنان، پیکان، مژه و تیر می گویند.

به دوکانداری چشمت بنازم
که تیر و تیغ وخنجر می فروشد

مژگان: بصیرت ازلی را گویند.

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

مسافرت: مردم همه در مسافرت اند از بطون جانب ظهور واز ظهور جانب بطون در رفت وآمد اند که این رفت وآمد را تجدد تعینات و مسافرت گویند.

مسامرت: خطاب های حق را برای عارفان که از عالم غیب میشود و آنرا روح الامین به گوشهای شان میرساند.

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

گاهی مناجات را هم مسامرت گویند.

مستی: حیرت و ولولهء که برای سالك صاحب شهود از دیدن جمال دوست پیدا شود.

مسجد: مرتبهء محمدی(ص) -مظهرفیض رحمانی- مظهر تجلی جمالی غیبت و آستانهء پیر و مرشد را گویند.

دوش ازمسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

مسخره: کسیکه بناحق لاف درویشی زده و از کشف وکرامات بیان کند.

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن
رخ چو عیاران نداری جان چو نامردان مکن

مشارق و مغارب: در اسمای الهی در هر تعین یك اسم غروب می کند و بجای آن اسم دیگر طلوع می کند به اینصورتت در قلب انسانی به صدها هزار مشرق و مغرب می آید.

مشاهده: پیهم شدن تجلیات - مشاهده ودیدن حق از جهت اسما و صفات را گویند و مشهد محل شهود را گویند.

مطرب:

حدیث از مطرب ومی گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود ونگشاید به حکمت این معما را

شیخ مکمل، ساقی، بُت، فیض رساننده، ترغیب دهنده، کشف رموز،عالم ربانی،عارف آگاه،شنوانندهء ترانهء توحید.

مظهر: (به فتح میم) آئیینهء ظهور.

مُظهر: (بضم میم) وجود مطلق.

معاینه: رویت الهی بلا حجاب تعین.

معراج: زینه، آنچه که بوسیله اش بالا روند وسیلهء عروج معراج هرکس مطابق استعداد واهلیت و ظرفیت اوست. معراج مؤمن نماز است معراج اولیا علیحده ومعراج انبیاء جدا ومعراج سید عالم و آدم پیامبر بزرگ ماحضرت محمد مصطفی(ص) مطابق شأن مبارك شان بوده است.

معاصی و اطاعت: مقتضیات ظلمت طبیعت را معاصی و مقتضیات انوار روحی را طاعت گویند وابلیس مظهر گمراهی نفس است.

مغبچه: آن مردان اهل معنی وروحانیون که صفات ذمیمهء شان به صفات حمیده مبدل شده ودر قلب مصفای شان اسرار غیبی وارد شده باشد.

مکاشفه: خبردادن خداوند متعال بندگان خاص اش را از وقایع که در آینده آمدنی وواقع شدنی است. البته قبل از وقوع واقعه.

مکر: هرگاه عاشق بی بضاعتی خود را درك و بصورت مکمل به حق تعالی رجوع کند و از غرور بماند، در تصوف مکر یك نعمت است درجامهء مخالفت (گهی قهر و گهی لطف وگهی

صلح وگهی جنگ).

ملاحت وصباحت: صباحت جمال ظاهر و تشعشع و جلال وجلوهء حسن ظاهری را گویند ملاحت یك حالت وجدانی ورای حسن که در ملك حسن وجمال مسلط باشد و توسط جادوی خود شور به دلها افکنده و عالم را درهم وبرهم می کند پس در حقیقت ملاحت لمعهء نور وحدت حقیقی است.

ملك، ملکوت، ملکه: ملك عبارت از عالم شهادت، عالم محسوسات وعالم اجسام میباشد و ملکوت عالمیکه برای ملایکه، ارواح و نفوس مخصوص میباشد و ملکه پختگی در اعمال را گویند.

منجم: کسیکه به علم ستاره شناسی ماهر باشد (ستاره شناس) منجم که درعلم نجوم به حدی تکیه کند که در رابطه به تصرفات الهی بی تفاوت بماند از راه حق به دور رفته و کسیکه نجوم وعلم ستاره شناسی را باطل بداند اوهم از راه حق دور شده.

مناجات: راز و نیاز به دربار قاضی الحاجات و مجیب الدعوات را گویند.

تا روی دلت سوی خرابات نباشد

آگاهیت از سر مناجات نباشد

موانعات: چیزهاییکه در اه وصول الی الله سد واقع شود که بصورت عموم چهار چیز است:

۱- احداث وانجاس

۲- معصیت وشرك ووسواس

۳- اخلاق ذمیمه

٤- آلوده شدن دل به ماسوی.

موت وحیات: تفرقهء هیأت اجتماعی را گویند که انواع ذیل دارد:

موت اقتضائی: مرگ که حسب اقتضای ذاتی واقع شود مثلیکه درتجدد امثال وکمون و بروز واقع میگردد.

موت اضطراری: جدائی روح از تن که عوام آنرا مرگ گویند.

موت اختیاری: موتوا قبل آن تموتوا

هوای نفس را ختم کردن و از لذات جسمانی روگردانیدن، مرگ قبل از مرگ نیزگفته شده که با توبه به صدق آغاز میگردد و اقسام زیاد دارد مانند موت ابیض، موت احمر

موت اخضر، موت اسود.

واما حیات: زیست -آگاهی- ظهور- بروز.

درمقابل مرگ حیات اقتضائی - اضطراری واختیاری است.

مهر: میلان طرف اصل خود ویا حق سبحانه تعالی محبت و دوستی بی غرض.

مهربانی: صفت ابوبیت.

می بی رنگ: شراب وجه باقی که در آن نه رنگ افعال و نه بوی صفات باشد.

لله الحمد که درساغر من ریخته اند

می بیرنگ ز میخانهء بي نام و نشان

میخانه: شراب خانه، بتکده، عالم لاهوت، عالم جبروت، باطن عارف کامل و خانقاه پیر را گویند:

در میکدهء وحدت هوشیار نمی گنجد

در عالم بیرنگی جز یارنمی گنجد

میدان: مقام شهود

میزان: ترازوی رز محشر - اهل باطن آنرا عقلی میدانند که از انوار قدسی منور شده باشد ومیزان خاص طریقت را گویند.

میل: رجوع به اصل خود با شعور و آگاهی تام.

میم: فرق میان احد واحمد در میم است که دو عالم در میان همین میم غرق است واشاره به دایره‌ء موجودات است و جمیع مراتب کونیه اجزاء حقیقت محمدی میباشد.

میم احمد نمود ذات احد

جلوه اش شش جهت عیان بینم

(ن)

ن: یك اسم الهی و مانند بحری است که تمام حقایق کونی مانند ماهیان درآن شناورند.

ناز: ناز صفت الهی است که برای کافهء موجودات ضروری است.ناز چیز ناقص گرفتن و کامل عطا کردن است.

ناز صفت معشوق و نیاز صفت عاشق است.

فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل
ببریده اند بر قد سروت قبای ناز

ناسوت: عالم بشریت، بشریت

ناقوس: مقام تفرقه صوت سرمدی- آواز جرس توبه و انابت و جانب زهد وعبادت رغبت پیدا کردن وجذبهء که از جانب حقتعالی بیاید و سالك را از خواب غفلت بیدار کند.

ناله: مناجات عاشق است:

بلبلی برگ گل خوشرنگ درمنقار داشت
وندران برگ ونوا خوش ناله های زارداشت
گفتمش درعین وصل این ناله فریاد چیست
گفت ما راجلوهء معشوق درین کار داشت

ناله زار: که طلب محبت را گویند و زیادت دیدار خواهند.

نامرادي: مقامیکه برای سالك نه خواهشی باقی بماند و نه اراده‌ء درین مقام اراده‌ء عاشق عین اراده‌ء معشوق گردد و رضای عاشق رضای معشوق

ترك آرزو کردم رنج هستی آسان شد
سوخت و پرفشانی ها این قفس گلستان شد
آنطرف احتیاج انجمن کبریاست
چون ز طلب درگذشت بنده خدا می شود

ویا

هوای نیکوان عیش است و شادی
مراد عشق بازان نامرادی

که جای آخر و مقام رفیع نامرادي اینست

گم شدن در گم شدن دین من است
نیستی درهست آئین من است

ناموس: حب جاه، طلب شهرت و نیکنامی ونامورى از مردم تمنای احترام وعزت و بعضاً اشاره به مخفیت کنز مخفی قبل از تخلیق عالم نیز شده است.

نای: پیغام محبوب

نبل: دوستی حق با وجد تمام.

نبوت: نبوت کمال علم وحکمت است که به توسط وحی الهی به نبی می رسد و نور نبوت امانتی است که بغیر انسان کامل کسي دیگری تحمل آنرا ندارد انبیاء دو قسم اند:

۱- نبی که با خود شریعت نو آورده باشد آنرا رسول گویند.

۲- نبی که با خود شریعت نو نیاورد، و شریعت آورده شده توسط یك نبی اولوالعزم را تبلیغ نموده و خلق را هدایت و دعوت کند، نبی گفته میشود.

در جمله مخلوقات خداوند(ج) انبیاء را فضیلت داده و در بین انبیاء اولوالعزم را فضیلت بیشتر دادهو در بین انبیاء اولوالعزم حضرت خاتم النبیین محمد مصطفی و احمد مجتبی(ص) را فضیلت بیشتر داده اند که شریعت حضرت رحمة للعالمین تا دم محشر جاری می باشد.

نبی و ولی: نبی مثل آفتاب و ولی مثل مهتاب است که از آفتاب نبوت نور گرفته و متابعت آن بر او لازم است.

ولی دو قسم است:

ولایت عامه(صغری):تمام مؤمنین ومسلمین باعمل وایماندار را گویند.

ولایت خاصه(کبری): مرتبه واصلین حق است که بعد از فنا به حق رسیده اند که مرتبه اعلی ولایت بقا بالله است.

اولیا محفوظ و انبیاء معصوم اند.

تو ز تو گم شو وصال اینست و بس

تو مباش اصلاً کمال اینست و بس

اولیاء الله کرام به قوت صفات الهی در خلق تصرف کرده می توانند، ولایت از مقامات عشره حاصل میشود که مقامات عشره قرار ذیل اند:

۱- توبه، ۲- انابت، ۳- زهد، ٤- قناعت، ٥- ورع، ٦- صبر، ۷- شکر، ۸- توکل، ۹- تسلیم، ۱۰- رضا.

باید گفت که از وقت و زمانه آدم (ع) تا وقت حضور(ص) و از زمان آنجناب(ص) تا ظهور مهدی آخر زمان رجال الله موجود اند. اولیاء کرام را حجت الهی هم می گویند.

نخست: روز اول که ابتداء ندارد.

نرگس: نتیجه و محصله که در دل پیدا شود.

نزدیکی: شعور و عرفان اسما و صفات و افعال الهی.

نسبت: ملکه راسخه محمود که سالك به اکتساب حصول میکند.

نسیم: عنایت ویاد آوری.

بسم حکایت دل هست با نسیم سحر

ولی و به بخت من امشب سحر نمی آید

نشستن: سکون، اطمینان، خاطرجمعی.

نصح: عمل را از جمله مفاسد پاك گریانید.

نصیحت: به یکی دعوت کردن و از بدی منع کردن .

نعت: تعریف که موجب تمیز ذاتی گردد و وصف تعریف را گویند که موجب تمیز عارضی گردد.

نعلین: دو صفت متضاد را گویند عفو و انتقام.

نفخات: فیوض که به قلب سالك وارد میشود و روح سالك را از خوشبویی قدس معطر میگرداند.

نفس: ذات هرچیز را نفس آن گویند. و حقیقت نفس آن روح آنست وحقیقت روح حق سبحانه تعالی است . هرگاه نفس تابع طبیعت عنصری و عادات سفلی و لذایذ نفسانی گردد

نفس اماره است هرگاه بواسطه مجاهدت و ریاضت از حالت نفس اماره تبدیل گردد. و دیگر هوی وهوس نباشد آنرا نفس لوامه گوید و هرگاه همین ملکه در وجودش راسخ استوار و مستقر گردد نفس مطمئنه میشود.

ابلیس هم در انسان بواسطهٔ همین خواهشان نفسانی نفوذ می کند البته به اشکال و اسلوب مختلفه که در وجود اشخاص صالح و زاهد و عابد بشکل عجب و تکبر و دروجود علمای خود بین به شکل علم و به شکل راحت طلبی در وجود مریدان و بشکل معارف الهیه در وجود اولیاالله ظهور و نفوذ میکند.

وسایط و مالزمه ابلیس اینها اند.

۱- غفلت شمشیر اوست ۲- شهوت تیر اوست. ۳- ریاست و حب جاه قلعهء او. ٤- جهل پایکش او و لهو ولعب و شراب و قصه های فضول سلاح و تجهیزات او و زنان بدکار لشکر و دار و دسته اوست.

نفی و اثبات: توحید دو جهت دارد نفی و اثبات کلمه طیبه نیز مرکب از نفی و اثبات است در نفي و اثبات در نفی اوصاف

ناقصه در خداوند نفی میشود و اسمای الحسنی در او ثابت میگردد ، درحقیقت خداوند(ج) ازنفي و اثبات منزه وماورای آن می باشد.

نقاب: مانع و حجاب در استعداد تجلی و تجلی.

نقل: کشف معنی و اسرار.

نقطه،جواله: مرکز توحید است.

نیست در دایره یك نقطه خلاف از کم و بیش
که من این مسأله بی چون وچرا می بینم

ویا

ز هر یك نقطه زین دور مسلسل
هزاران شکل میگردد مکمل

نکته: خطره رحمانی، یا آن پیامبریکه بواسطه او آناً پیام الهی به دل بنده برسد و رابطه بین الله وبنده قایم و دایم داشته ، دایم وقایم برقرار میگردد.

نهار و روزه: توجه باطنی الی الله و اعراض از ماسوی .

نمط: مقام حضور و مشاهده.

نواله: خلعتی که برای افراد خاص باشد.

نور: اسم الهی که مترادف به اسم ظاهر است.

نوروز: مقام تفرقه.

نی: توله، انسان کامل، درویش صاحب حال واصلان حق کسانی که ازخودتهی اند واز آنها آواز خود شان نمی برآید بلکه آواز نی نواز می برآید مراد از نی قلم هم است.

کیست ني آنکس که گوید دم به دم
من نیم جز موج دریای قدم

نیم مستی: آگاه شدن از استغراق خود و متوجه بودن به آن میباشد.

(و)

واجب الوجوب: آنرا گویند که برای بقای وجود خود بغیر محتاج نباشد.

واجب الوجود : آنرا گویند که وجدو آن مقتضای ذات آن باشد.

ممکن الوجود: آنست که بخاطر موجودیت خود محتاج بغیر باشد.

واحدتین: ۱- وحدت حقیقی حق، ۲- وحدت حقیقی انسان.

وادی ایمن: صفایی قلب که قلب را قابل تجلی الهی بسازد.

وارد : خواطرمحموده.

واسطه: صورت پیر و مرشد.

واقعه: چیزیکه مربوطه عالم غیب و شهادت در دل سالك واقع شود.

وجد: احوال صادقه که وقتی در قلب وارد می شود که قلب فانی شهود باشد.

وجدان: مقام شهود.

وجود : هستی، هستي مطلق، واحدیت آن مرتبه که در آن صفات سلب گردد وجود شش نوع است: واجب الوجود، ممکن

الوجوه، ممتنع الوجود ،عارف الوجود ،شاهد الوجود ،واحد الوجود.

وجه: ذات واجب تعالی وجود حقیقی.

وحدت حقیقی: آن وحدت که در آن هیچ دم کثرت نباشد مقابل، تغییر، تجزیه، ضد، تشبیه و شریك را نمی پذیرد که وحدت حقیقی شایان شان هویت مطلق است.

وحدت مجازی: آن وحدت که تعدد تکثر، مقابل، را قبول می کند این وحدت درهمه محدثات جاری است مثلاً میگویند یك نفر، یك جماعت یك صد یا یك هزار.

وحدت الوجود، وحدت الشهود: لفظ وجود در صوفیه به واجب تعالی اطلاق میشود. از وحدت الوجود مراد اینست که صرف ذات حقتعای است و بس دیگر تمام اشیاه انعکاس تجلی اوست.

ببین به چشم دل خود که درجهان همه اوست
به نور خویش هویدا به جسم و جان هم اوست

ویا

دل عارف غبارآلوده کثرت نمیگیرد
نیندازد خلل در وحدت آئینه صورتها

ویا همین شعر خسرو:

هرچه آید در نظر غیر تو نیست

یا تویی یا بوی تو یا خوی تو

که دراینجا مراد از«تویی» ذات و مراد از «بوی تو» صفات و مراد از«خوی تو» افعال باری تعالی می باشد.

مجموعه کونین به قانون سبق

کردیم تفحص ورقاً بعد ورق

حقا که ندیدیم و نخوردیم در او

جز ذات حق شیون ذاتیه حق

وسط سلوك یعنی حالت بین فنا فی اللّه و بقا باالله را وحدت شهود گویند که در انتهای سلوك حالت وحدت وجود است.

به جهان خرم از آنم که جهانم خرم ازوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست

و اما در مورد اناالحق منصور و سبحانی ما اعظم شانی بایزید باید گفت که بزرگمردان چون جنید و شبلی در مکتب تصوف استادان مسلم و کاملان مکمل اند سکوت اختیار کرده اند.

لازم به یاد آوری میدانم که در کتاب حقایق المعارف حضرت شیخ سعدالدین انصاری دو حدیث سردار عالم را در ین مورد توضیح می کند که مفهوم آنها ذیلاً عرض میگردد.

۱- کسیکه خود را شناخت زیاد سخن میزند.

۲- کسیکه خدا را شناخت (کَلَ لِسَانْ) میگردد و گنگ میشود.

ورقه: نفس کلیه و لوح محفوظ را گویند.

وسیله: مقام قربت که مقام محمود است.

وصال: وصال را آشنایی هم گویند وعبارت از دور شدن تعین و از هستی مجاز جدا شدن است و از هم بیگانه شدن و وجود خود را زیر پا کردن وصال حق است و واصل حق، حق است.

یکقدم بر سرو جود نهی

و آندگر بر در و دور نهی

الهی بفضلت مرا بیگانه مگردان و ابلیس را شاد مگردان و به عناست بیکرانت ما را در زیر لواي احمد مختار که محبوب توست درجملهء آشنایان حشر گردان. آمین یا الرحم الراحمین.

وصول: از بنده آئینه ذات جور شدن است.

وفا: عنایت ازلی را گویند خداوند نصیب گرداند آمین.

ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم
از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس

وقت: موجوده حالت سالك: كه اگر سالك به دنیا مشغول بود دنیا وقتش است اگر به عقبی مصروف بود عقبی و اگر متوجه مولا باشد وقت او با مولا است.

اهل وقت از وقت بیرون ننگرند
کی غم ماضی و مستقبل خورند
وقت اگر با تو بماند حال تست
باز یابی نقد وقت خود درست

وهم: بد ترین وقت در انسان است که تمام محاسن او را برباد میدهد بناءً باید وهم را از خود دور کرد.

(هـ)

هـ : اعتبار ذات به لحاظ حضور

هاهوت: مقامی که جانب«کنت کنزاً مخفیاً» اشاره است.

هباء: بعد از عقل اول مرتبه چهارم است و یك جوهر است که در آن صور اجسام مفتوح میگردد.

هجران: در ظاهر و باطن جانب غیر متوجه شدن و التفات کردن هجران است فراقیکه بعد از وصال پیدا میشود. اضطراب قبل از وصل هجر نه بلکه اضطراب است.

هجوم: وارد شدن چیزی بقوت در قلب.

هدایت: یك راز است که از جانب اللّٰه بر بنده طاری میگردد، یك جذبه نور الهی است وجودی و الهامی میباشد که بواسطهء آن سالك ترقی و پیشرفت مي کند خداوند(ج) نصیب کند. آمین.

هدیه: ولایت، هر نوع که باشد .

هشیاری: از مقام سکر به مقام صحو آمدن است.

هفت منزل: هفت وادی طی الطریق مدارج عرفانی است شیخ عطار آنرا اینطور بیان کرده.

۱- وادی طلب، ۲- وادی عشق، ۳- وادي معرفت، ٤- وادی

استغنا ، ۵- وادي توحيد ، ٦- وادي حيرت، ٧- وادي فقر و فنا.

همت: جهت حصول كمالات تمام قوت های خود را جانب حق تعالى متوجه كردن است حضرت ميكائيل(ع) از نور همت پيدا شده.

هو: اعتبار ذات به لحاظ غيبت بلا اعتبار صفات.

هويت: اشاره جانب حق سبحانه و تعالى است و شهادت حقتعالى است در غيبت.

هيولى: هر باطن هيولى صورت ظاهر خود است.

(ى)

يار: تجلى صفات، صفت نصرت الهى.

ياقوتحمرا: نفس كليه.

يقين: كه در آن شك و شبهه را قطعاً دخل نباشد . رويت عيان بقوت ايمان نه به ذريعهء حجت و برهان بلكه بوسيلهء كشف و مكاشفه.

يوم الجمع: وقت لقا ، روز قيامت و وصول بسوي عين جمع.

ختم اصطلاحات

کشف حجاب های یازده گانه

به خاطر حسن اختتام رساله نام حجاب های یازده گانه را که جناب سید علی هجویری غزنوی(معروف به داتای گنج بخش) در اثر معروف خود کشف المحجوب که آنرا به حق قانون اساسي تصوف اسلامی گفته می توانیم تشریح کرده یاد آور می شویم. کشف المحجوب چندین بار بزبان اردو و یك بار بزبان عربی و توسط نیلکسون مستشرق معروف بزبان انگلیسی توجمه شده، این اثر بر علاوه که تذکرهٔ اولیای کرام از صدر اسلام الی عصر غزنویان می باشد کتابی بزرگ است در تصوف که مبادی تصوف را همه جانبه شرح کرده مطالعهء آن برای علاقه مندان عرفان ضروری پنداشته می شود. روح اش شاد و نظرش بر نیکی به ما و شما باد.

همانطوریکه قرآن کریم روح را از امررب دانسته و علم را در آن مورد قلیل گفته بر هستی روح علم ضرور اما از چگونگی آن عقل عاجز است.

روح یا جان عبارت از جسم لطیفی است که به فرمان حقتعالی(ج) میرود و بفرمان او می آید. عارفی میگوید روح در بدن مانند آتش در ذغال است که هردو(آتش و ذغال) محدث است و قدیم ذات وی است.

همانطوریکه معرفت روح به علم و عقل مشکل است معرفة الله(ج) نیز به علم و عقل و عبادت مشکل است چرا که:

اگر به علم می بود فلاسفه ایمان می آوردند

اگر به طاعت می بود شیطان صاحب کرامت میشد

ولایت کرامت و نبوت از مواهب حق است نه از مکاسب بنده، پیامبر معجزه دارد و ولی کرامت معجزه آشکار را و کرامت پنهان است. اولیاء محفوظ و انبیاء معصوم اند و نهایت ولی بدایت نبی است.

بعضی ها گویند کرامت درحال سکر پیدا میشود. بعضی ها گویند در حال صحو که پیروان و هم نظران بایزید را سکریان و از جنید را صحویان گویند.

علی هجویری کرامت را درحال صحو مقبول میداند.

کشف حجاب اول معرفة الله:

معرفت اوتعالی بر دوگونه است علمی و حالی.

که در هر دو صورت جز خواست و کمك وی معرفت حاصل نشود.

رهنما هادی و دلکشا خود اوست و خود تواند کسی را عارف بخود کند (الهی خودت ما را به خود عارف گردان آمین)

معرفت حق عبارت از عجز از معرفت اوست ویا کم گفتن ویا زیاد حیرت است نه به دلیل و حجت ورنه احمد مجتبی چه دلیلی بود برای ابوطالب.

همچنان معرفت اوتعالی آنست که بدانی که تمام حرکات و سکنات خلق به اراده‌ء اوست و هیچ کسی را بدون اذن وی در ملك وی تصرف نیست.

پیامبر اکرم(ص) می گوید.

آنکه خداوند را بشناخت از همه چیزها ببرید از عبارت همه چیز گنگ شد و از اوصاف خود فانی گشت. چنانچه خود آنجناب را در وقتیکه بحضرتش بردند گفت مرا امکان گفتن سنای تو نیست.

کشف حجاب دوم توحید:

توحید حکم کردن بر یگانگی چیزی و بر سه گونه است:

۱- توحید حق مرحق را و آن علم او بود به یگانگی خودش.

۲- توحید حقتعالی مربنده را وِ آن حکم وی بود بتوحید بنده و آخرینش توحید اندر دل او.

۳- توحید خلق باشد مرحق تعالی را و آن عمل ایشان بود بوحدانیت حق (ج) پس چون بنده به حق عارف بود بر وحدانیت وی حکم تواند کرد.

هجویری گوید توحید حکم کردن بروحدانیت چیزی است وحکم جز به علم نتوان کرد.

جنید(رح) گوید توحید آنست که قدیم و حادث بشناسی و بدانی که حق قدیم و تو محدث و قدم را محل حوادث ندانی و شبلی گوید: توحید حجاب موحد بود از جمال احدیت.

کشف حجاب ثالث ایمان:

گروه متصوفه ایمان را قول و تصدیق و عمل گویند.

گروه دیگری ایمان را قول و تصدیق گویند بدون عمل. و گروهی از صوفیان آنرا حفظ توکل گویند.

کشف حجاب چهارم طهارت:

طهارت دو گونه است :

۱- طهارت ظاهری و بدنی که بدون آن نماز جایز نگردد.

۲- طهارت دل که بدون آن معرفت درست نیاید.

طهارت تن را آب مطلق باید آب پاك ، نه ملوث، طهارت دل را هم توحید محض باید و خالص اعتقاد مختلط و وسوسه نشایذ.

همانطوریکه در طهارت تن (ظاهر) دست شویند در طهارت دل دست از دنیا بشویند و چون دهان بشویند باید دهان از ذکر غیر پاك کنند.

همچنان توبه عوام توبه از گناه و توبه خواص توبه از غفلت است.

کشف حجاب پنجم نماز: در مورد نماز داستان شیر خدا حضرت علی(ك) را شنیده اید. گویند وقتی قصد نماز کردی موی های بدن وی از جامه بدر شدی و لرزه بر اندام وی افتادی. نماز معراج مؤمن است، رسول مقبول علیه السلام فرموده روشنایی چشم من درنماز است و هرگاهیکه درین سرای بلا ها

(دنیا) دلش مشتاق مقام معلا شدی نمازکردی و گفتی«ارحنا یا بلال»

کشف حجاب ششم زکوة:

زکوة از بیست دینار و پنج شتر شده از تمام دارایی بصورت مشخص و اندازه معینی مطابق شرع شریف داده میشود، ولی زکات بدن و جان را نیز باید داد و آنست که همیشه ذکر خداوند(ج) را به دل و زبان و نفس باید کرد و هیچ وقت غافل نبود.

کشف حجاب هفتم روزه: منع بودن از بام تا شام از خورد و نوش و لذت. و جنید بغدادی گوید: روزه نیمی از طریقت است روایت شده که حضرت سهیل بن عبدالله تستری در ۱۵ پانزده روز یکبار غذا خوردی و همچنان پیر هجویری وامام غزالی هردو خوردن زیاد را بد گفته و کم خوراك بودن را از فضایل سالك دانسته. پیامبر اکرام(ص) گفت:

بدانکه گرسنگی را شرف بزرگست و به نزد جمع امم و ملل ستوده است بعد از چهل روز (٤٠) روز فاقه شنیدن کلام حق ممکن بود.

کشف حجاب هشتم حج:

بایزید گفت سه بار حج رفتم. بار اول خانه دیدم، بار دوم خانه و صاحب خانه و بار سوم صرف صاحب خانه را دیدم اگر به حضور حج کنیم در حضوریم و گر در غیبت حج کنیم درمکه اگر باشیم هم در غیبتیم.اگر در یمنی پیش منی و اگر در پیش مني در یمنی حضرت ذوالنون مصری گفت در منا جوانی دیدم نشسته همه خلق به قربانی مشغول او اندرین زمان گفت من نفس خود را قربانی کنم و به انگشت سبابه به گلوی خود اشارت کرد بیافتاد و چون نگاه کردم روح از بدن او پریده بود.

کشف حجاب نهم در آداب حجت:

زینت همه دنیا در ادب است، حسن ادب درمعاملت نیکوست. شمس تبریز گوید گفتن جان کندن و شنیدن جان پروردن است. تصوف سر تا پا ادب است و آداب عبارت از جفظ مروت بود اندرمردم، حفظ سنت اندر دین و حفظ حرمت اندرمحبت و این هرسه با هم مرتبط اند.

کشف حجاب دهم دربیان حقایق معانی الفاظ:

درهر علم و فن اصطلاحات مربوط آنست درعرفان و تصوف

هم اندر جریان اسرار خود عبارات الفاظ و اصطلاحاتی دارد بخصوص و آن به دو علت یکی فهم را بر مرید خود آسان کند دیگر آنکه سر را از غیر اهل آن کتمان کند.

کشف حجاب یازدهم سماع: سمع قرآن، شعر، آواز خوش مناجات اسباب حصول علم پنج است: سمع ، بصر، ذوق شم و لمس که سمع از همه فاضلتر آمد و نیز جمله احکام شریعت مبتنی بر سمع است.

در کتاب کشف المحجوب بر علاوه اینکه یازده حجاب متذکره فوق مفصلاً شرح شده اصطلاحات عرفانی نیزتوضیح گردیده واقعاً این قصه از هر زبان که شنیده شود نا مکرر است گرچه مطلب و مطلوب یکی است.

شرح شکن زلف خم اندرخم جانان

کوته نتوان کرد که این قصه دراز است

در پایان شعری از علامه اقبال لاهوری را در مورد حضرت علی هجویری غزنوی این علمدار رهء عرفان و عشق می نویسم تا باشد ارزش این شخصیت گرامی را از زبان معاصرین نیز شنیده باشیم:

سید هجویر مخدوم امم
مرقد او پیر سنجر را حرم
بند های کوهسار آسان گسیخت
در زمین هند تخم سجده ریخت
پاسبان عزت ام الکتاب
از نگاهش خانهء باطل خراب
خاك پنجاب از دم او زنده گشت
صبح ما از مهر او تابند گشت
عاشق وهم قاصد طیار عشق
از جبینش آشکار اسرار عشق

نعت سیدالمرسلین ﴿صلى الله عليه وسلم﴾

از ارض تا سماء دیار محمد است
سرسبز و بي خزان بهار محمد است
نور مبارکش شده هستی کاینات
در هر طرف نقش و نگار محمد است
مهمان حق شده است به معراج آنجناب
افضل به انبیاء مدار محمد است
رسم وفاست یکدل و یکدلبرت به بر
ویس قرن خوش عاشق زار محمد است
جاي قبول حاجت مخلوق دیده ئی
با صدق گویمت مزار محمد است
سلمان فارس بلال حبش بوذر غفار
از جمله صحاب کبار محمد است
این خلقت کونین و نمایان شدن خلق
از روی حب و شان و وقار محمد است
مانند «هیله من» همهء عاصیان به حشر
چشم انتظار چشم و رخسار محمد است

التجای آخر

خدایا از می توحید کن لبریز جانم را
ز نور احمدي بخشا صفا روح و روانم را
نما مستغرق دریای بیرنگی مرا یارب
سفا بخشا ز یك جلوه تو این تیره روانم را
دلم سیراب عشق لایزالی کن روف من
ز علم خود بکن روشن دل و گویا زبانم را
حجاب ظلمت تن داغ محرومی من بستان
ز ابر رحمت خود .کن بهارستان خزانم را
«به مینای دلم یارب هری را جلوگر گردان
بکن آئینه وحدت تو جسم ناتوانم را»
به «هیله من» می باقی ز دست ساقی کوثر
بده جانا بکن مقبول خود شرح بیانم را

تصوف از نظر ها و دیدگاه ها

در قرآن پاك راجع به معرفت الهی و ترك هوی و هوس و مطالب که صریحاً به عرفان و تصوف اشاره شده در نصوص قرآنی آمده است.

در احادیث پیامبر اکرم(ص) نیز اشاره های صریح به عرفان و تصوف گردیده که البته سلوك را وسیله رسیدن به حق وانمود فرموده اند.

مبرهن است جستجوی منبع غیر اسلامی برای تصوف از جانب بعضي ها ناکام گردیده و همه و همه متعرف اند که الهام بخش معنویت های عرفان قرآن پاك و حدیث حضرت خاتم الانبیاء و سیدالمرسلین(ص) میباشد. خوشبختانه اخیراً نیکولسون انگلیسی و ماسینیون فرانسوی که از مستشرقین بزرگ بحساب می روند و مطالعات وسیعی در عرفان اسلامی کرده اند و مورد قبول همه هستند. صریحاً اعتراف دارند که منبع اصلی عرفان اسلامی قرآن و سنت است با نقل جمله های از نیکولسون نظر مستشرقین را پایان می دهیم وی میگوید:

«در قرآن می بینم که میگوید: خدا نور آسمانها و زمین

است او اولین و آخرین است، هیچ خدایی به غیر او نیست، همه چیز به غیر او نابود میشود، من «در انسان از روح خود دمیدم» من از رگ گردن به او نزدیکترم، هرکجا رو کنید همانجا خدا است به هرکس خدا نور ندهد او به کلی نور نخواهد داشت، در نفس های خود چرا نمی بینید ،(یعنی خدا در آفاق و انفس است) محققاً ریشه و تخم تصوف درین آیات است و برای صوفیان قرآن نه فقط کلمات خدا(ج) بلکه وسیله تقرب به او محسوب میشود. مخصوصاً آیاتی که راجع به معراج حضور(ص) میباشد.

در کتاب نفح الطیب آمده است:« شریعت راه رسیدن به جنت و تصوفـرراه رسیدن به خدا(ج)» به منظور آن حقیقت است که رابعه عدویه که پرنده مجروح در طریق عشق و محبت الهی است میگوید:«ای خدای من! ترا از ترس آتش دوزخ ویا به امید جنت تو عبادت نمی کنم مگر آنکه ترادوست دارم و خاص از آن سبب به پیشگاه عظمت تو سجده مینمایم»

به شیخ محی الدین ابن عربی یکی از مریدانش گفت طریقت ما را مردم قبول ندارد گفت اگر کسي از تو دلیل خواست بگو

عسل چه مزه دارد، اگر گفت شیرین ، بگو از چه فهمیده ئی ، میگوید از چشیدن مزهء آن ، برایش بگو تصوف همین طور است، تا نچشی ندانی که چیست.

در متن کتاب از صفات حمیده و ذمیمه نام برده شد باید تذکرداد که آنها کدامها اند:

صفات حمیده:

١- خیرخواهی برای مردم

٢-اخلاص

٣-تواضع

٤-جود

٥-صدق(صداقت)

٦-امانت

٧-قناعت

٨-مهربانی(رحمت)

٩- حیا و ادب

١٠- مردم دوستی

١١-شجاعت

۱۲- ثقه و اعتماد (مناعت)

۱۳-حلم(صبر)

۱٤- صله رحم

۱۵- عفو (عفو دروقت قدرت بجای انتقام)

۱٦- تلاش برای خیر

۱۷- شکر نعمت

۱۸- ایثار و خود گذری

صفات ذمیمه

۱-حسد

۲-ریا و نفاق

۳- کبر و عجب و غرور

٤-بخل

۵- کذب

٦- خیانت در امانت

۷- حرص برای جاه و مال

۸-سنگدلی

۹- بي شرمي و پر روئی

۱۰- بدبري مردم

۱۱- ترس و بزدلی (جبن)

۱۲- بي اعتمادی

۱۳- غضب

۱٤-انتقام

۱۵- قطع رحم

۱٦- خبر بری و سخن چینی

۱۷- کفران نعمت

۱۸- خود خواهی

* * *

یك چند پی زنت و زیور گشتم کردیم شتاب
یك چند پی دانش و دفتر گشتیم در عهد شباب
چون آگه ازین جهان ابتر گشتیم نقشی است بر آب
ترك همه کردیم و قلندر گشتیم ما را دریاب

مأخذ:

۱- تصوف، فقیر محمد عباس قادریه

۲- عرفان و کلام، آیت الله مطهری

۳- طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری

٤- کشف الاسرار، خواجه عبدالله انصاری

٥- کشف المحجوب، علی هجویری غزنوی

٦- ویدا فقیر محمد عزیزی غزنوی

۷- شرح رباعیات بیدل ، قندی آغا

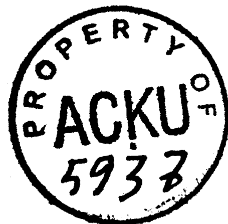
۸- حقیقت تصوف، شیخ علاؤالدین نقشبندی

۹- دیوان حافظ، سعدی، صایب، بیدل، رحمان بابا، مصفا غزنوی.

کار این رساله به توفیق خدای بزرگ جلت عظمته

بتاریخ ۲۵ شعبان ۱٤۱٦ هـ ق تکمیل شد

ومن الله التوفیق



تصوف و صوفی ها از نظرمشایخ کرام:

پیر هرات: تصوف کار کردن و مزد ناخواستن است

شیخ معروف کرخی گوید: صوفی ها کسی است که هیچ جیز را مکدر نمی سازد و همه چیز بواسطه او پاک و صفا میگردد.

شیخ بایزید بسطامی گوید: صوفی ها اطفالی اند که در آغوش حق قرار دارند.

بشر حافی گوید: صوفی کسی است که قلب او صاف و صفا باشد.

شیخ شبلی گوید: صوفي کسی است که از خلق جدا و به حق وصل است.

ابوبکر کتانی: تصوف اخلاق است.

شیخ محمد بهاءالدین نقشبند: طریق ما خاص ادب است.

شیخ عبدالقادر گیلانی: مال دنیا را از طریق حلال کمایی کردن و در کف دست خود گذاشتن نه در قلب خود.

و حضرت شبلی مي گوید: تصوف نشستن با خداوند(ج) بدون اراده و قصد است.

از نگارنده آثار ذیل بطبع رسیده:

۱- تاریخچهء سواد آموزي در افغانستان چاپ کابل
۲- دیار سنایی مجموعه اشعار معاصر و کلاسیك چاپ پشاور
۳- قلندران حقیقت و یا لایخوران معاصر غزنه چاپ پشاور
٤- نکته ها و اصطلاحات از عرفان و تصوفات (کتاب حاضر)